

# نسخ التواریخ زندگانی پسر سامبر

جلد سوم

ہجرت، وقایع سال ہفتم تا پایان سال دہم

تالیف

محمد تقی لسان الملک سپہر

بہ اہتمام

جمشید کیان فر



انتشارات سامبر

۳۲۳/۲

فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سپهر، محمدتقی بن محمدعلی، ۱۲۱۶ - ۱۲۹۷ ق.  
ناسخ‌التواریخ: زندگانی پیامبر / تألیف محمدتقی لسان‌الملک سپهر؛ به اهتمام  
جمشید کیان‌فر. - تهران: اساطیر، ۱۳۸۰.  
۵ ج. (انتشارات اساطیر ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵)  
ISBN 964-331-113-9 (ج. ۳) ISBN 964-331-788-0 (دوره)  
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.  
مندرجات: ج. ۳. هجرت وقایع سال هفتم تا پایان سال دهم.  
۱. محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق. - سرگذشتنامه، الف.  
کیان‌فر، جمشید، ۱۳۳۰ - ، مصحح. ب. عنوان، ج. عنوان: زندگانی پیامبر.  
۲۲ اس/۹/۲۲۲ BP  
۱۳۸۰  
کتابخانه ملی ایران  
۲۵۱۶۴-۸۰ م



آرشیو اساطیر

ناسخ‌التواریخ: زندگانی پیامبر، جلد سوم

تألیف: محمدتقی لسان‌الملک سپهر

به اهتمام: جمشید کیان‌فر

چاپ اول: ۱۳۸۰

چاپ دوم: ۱۳۸۵

حروف‌چینی: مسعود

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

شابک: ۹-۱۱۳-۳۳۱-۹۶۴ دوره: ۰-۷۸۸-۳۳۱-۹۶۴

حق چاپ محفوظ است

آدرس: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳

## فهرست مطالب

وقایع سال هفتم هجرت رسول خدای (ص) از مکه به مدینه و این سال

- ۱۱۶۵..... را سنة الاستغلاب خوانند.....
- ۱۱۶۵..... فتح خیبر.....
- ۱۱۷۹..... علی فاتح خیبر و قاتل مرحب خیبری.....
- ۱۱۸۳..... رزم داود بن قابوس.....
- ۱۱۸۴..... رزم بیع بن ابی الحقیق.....
- ۱۱۸۵..... رزم عتتر خیبری.....
- ۱۱۸۶..... رزم مُرّة بن مروان.....
- ۱۱۸۷..... رزم یاسر خیبری.....
- ۱۱۸۸..... رزم ضجیع خیبری.....
- ۱۱۸۸..... حمله علی (ع) بر جهودان و خیبریان.....
- ۱۱۹۳..... جمع آوری غنائم.....
- ۱۱۹۵..... تقسیم غنائم.....
- ۱۱۹۸..... تعبیه زهر در غذای رسول خدای.....
- ۱۲۰۰..... اختیار پیغمبر (ص) صفیه را.....
- ۱۲۰۳..... قصه حجاج بن علاط.....
- ۱۲۰۴..... قصه فدک.....
- ۱۲۰۸..... رد آفتاب برای امیرالمؤمنین (ع).....
- ۱۲۰۹..... فتح وادی القری.....
- ۱۲۱۰..... نماز گذاشتن پیغمبر به قضا.....
- ۱۲۱۱..... سرّیه ابوبکر بر سر بنی کلاب.....
- ۱۲۱۲..... سرّیه پسر بن سعد بر سر بنی مُرّه.....
- ۱۲۱۳..... قصه عُمرة القضاء.....

- ۱۲۱۸..... تزویج پیغمبر میمونه هلالیه را
- ۱۲۱۹..... داستان امامه دخت حمزه بن عبدالمطلب
- ۱۲۲۱..... مکتوب پیغمبر با جبلة بن ایهم
- ۱۲۲۳..... اسلام قزوّه خدامی حاکم عمان
- ۱۲۲۴..... تزویج پیغمبر (ص) ام حبیبه را
- ۱۲۲۶..... سرّیه غالب بن عبدالله
- ۱۲۲۶..... سرّیه عبدالله بن ابی حذرّد
- ۱۲۲۷..... نامه پیغمبر (ص) به ذوالکلاع
- ۱۲۲۷..... سرّیه عبدالله بن رواحه
- ۱۲۲۸..... سرّیه عیینة بن حصن
- جلوس قرمان خان در مملکت ترکستان هفت سال بعد از هجرت
- ۱۲۲۹..... رسول خدای بود
- جلوس اردشیر بن شیرویه در مملکت عجم هفت سال بعد از هجرت
- ۱۲۲۹..... رسول خدای (ص) بود
- ۱۲۳۱..... وقایع سال هشتم هجرت رسول خدای و آن را سنة الاستوا گویند
- ۱۲۳۱..... اسلام آوردن عمروعاص
- ۱۲۳۲..... اسلام آوردن خالد بن ولید و عثمان بن طلحه
- ۱۲۳۴..... سرّیه غالب بن عبدالله لیشی به اراضی کدّید
- ۱۲۳۵..... سرّیه غالب بن عبدالله به فدک
- ۱۲۳۵..... غزوة مؤّته در سال هشتم هجرت رسول خدای بود
- ۱۲۴۸..... غزوة ذات السلاسل
- ۱۲۵۰..... مراجعت ابوبکر از وادی یابس و مأمور شدن عمر بن الخطاب
- ۱۲۵۷..... سرّیه ابن ابی العوّجاء سلمی
- ۱۲۵۸..... سرّیه شجاع بن وهب
- ۱۲۵۸..... سرّیه ابو عبیده جراح یا سرّیه الخبیط
- ۱۲۶۰..... فتح مکه معظمه
- ۱۲۶۲..... آمدن مردم خزاعه نزد پیغمبر به دادخواهی

- آمدن ابوسفیان به مدینه برای تجدید مصالحه ..... ۱۲۶۳
- بیرون شدن پیغمبر از مدینه به عزم مکه ..... ۱۲۶۸
- قصه ابوقتاده و مُحَلِّم ..... ۱۲۷۱
- واپسین هجرت‌ها ..... ۱۲۷۱
- آگاهی قریش از حرکت پیامبر به سوی مکه ..... ۱۲۷۳
- ابوسفیان در خدمت رسول خدای ..... ۱۲۷۴
- اسلام ابوسفیان بن حرب ..... ۱۲۷۶
- عبور لشکر اسلام بر ابوسفیان ..... ۱۲۷۷
- ورود مسلمین به مکه ..... ۱۲۸۰
- قصه هُبَیْرَه و اُمّ هانی ..... ۱۲۸۴
- برآمدن علی بر دوش پیغمبر (ص) برای شکستن اصنام ..... ۱۲۸۷
- خبر گرفتن ابوقحافه از لشکر اسلام ..... ۱۲۸۹
- قصه حماس بن قیس ..... ۱۲۹۰
- بخشیدن رسول خدای آنس بن زُئیم را ..... ۱۲۹۱
- طلب کردن پیغمبر کلید خانه کعبه را ..... ۱۲۹۲
- اذان گفتن بلال در بام کعبه ..... ۱۲۹۸
- اسلام ابوقحافه ..... ۱۲۹۹
- اسلام اهل مکه مردان و زنان ..... ۱۳۰۰
- اسلام آوردن هند زوجه ابوسفیان ..... ۱۳۰۱
- قتل جُنْدَب بن الاولع ..... ۱۳۰۲
- ذکر جماعتی از مردان و زنان که رسول خدای خون ایشان را هدر ساخت ..... ۱۳۰۳
- قتل ابن خطل ..... ۱۳۰۴
- اسلام عبدالله بن سعد ..... ۱۳۰۵
- اسلام عِکْرَمَة بن اَبی جهل ..... ۱۳۰۶
- قتل حُوَیْرَث بن نُفیل ..... ۱۳۰۸
- قتل مِقْبِس بن صُبابه ..... ۱۳۰۸
- قصه هَبَّار ..... ۱۳۰۸

- ۱۳۰۹ ..... اسلام صفوان بن اُمیّه
- ۱۳۱۰ ..... اسلام کعب بن زُهیر
- ۱۳۲۱ ..... ترجمه
- ۱۳۳۲ ..... اسلام وحشی
- ۱۳۳۵ ..... اسلام عبدالله بن الزُّبَیْر
- ۱۳۳۶ ..... قصه زنانی که خونشان هدر شد
- ۱۳۳۸ ..... وقایعی که در شهر مکه پس از فتح و پیروزی روی داد
- ۱۳۳۸ ..... سرقت فاطمه مَحْذُومیه
- ۱۳۳۹ ..... نهی از منکرات
- ۱۳۴۰ ..... تخریب بتخانه عَزْی
- ۱۳۴۰ ..... تخریب بتخانه سُواع
- ۱۳۴۰ ..... تخریب بتخانه مناة
- ۱۳۴۱ ..... سرّیه خالد به قبیله جَدیمه
- ۱۳۴۴ ..... مأمور شدن غالب بن عبدالله به قبیله بنی مُدَلج
- ۱۳۴۴ ..... رسالت عبدالله بن سَهیل به قبیله بنی محارب
- ۱۳۴۵ ..... رسالت عمرو بن اُمیّه
- ۱۳۴۵ ..... اسلام عباس بن مِرْداس
- ۱۳۴۶ ..... ذکر غزوة حُنین و مبارزات اصحاب پیغمبر با قبیله هَوازن و ثقیف
- ۱۳۵۸ ..... آهنگ شیبیه بن عثمان به قتل پیغمبر (ص)
- ۱۳۵۹ ..... قتل اَبُو جَرَوَل بدست علی مرتضی (ع)
- ۱۳۵۹ ..... شکست هَوازن
- ۱۳۶۳ ..... رفتن ابو عامر اشعری به طلب گریختگان
- ۱۳۶۵ ..... جمع کردن غنائم حُنین در جِعْرانه
- ۱۳۶۷ ..... شَیْمَا خواهر رضاعی رسول الله (ص)
- ۱۳۶۸ ..... عزیمت ابوسفیان به فتح طایف
- ۱۳۶۹ ..... سرّیه طُفیل بن عمرو دَؤسی برای نابودی ذُوالکَئین
- ۱۳۶۹ ..... غزوة طایف

- ۱۳۷۳..... قصه هیت مخنث
- ۱۳۷۴..... تخریب علی (ع) بتکده‌های اطراف طایف را
- ۱۳۷۶..... خواب دیدن پیغمبر (ص) و مراجعت از طایف
- ۱۳۸۰..... تقسیم غنایم حنین در جعرانه
- ۱۳۸۳..... اسلام صوان بن أمیه
- ۱۳۸۴..... گله انصار از قلت عطا
- ۱۳۸۶..... وفد هوازن
- ۱۳۸۹..... اسلام مالک بن عوف
- ۱۳۸۹..... نصب عتاب بن أسید در مکه و مراجعت پیغمبر (ص)
- ۱۳۹۱..... وفد بنی ثعلبه
- ۱۳۹۲..... وفات زینب دختر رسول خدا
- ۱۳۹۲..... ولادت ابراهیم فرزند رسول الله
- ۱۳۹۲..... تزویج فاطمه بنت ضحاک و ملیکه بنت داود با پیغمبر (ص)
- ۱۳۹۳..... غلای مدینه
- ۱۳۹۳..... ساختن منبر و نالیدن ستون خنانه
- ۱۳۹۶..... رسالت علاء خضرمی به بحرین
- ۱۳۹۷..... سریه قیس بن سعد
- ۱۳۹۷..... نماز کسوف
- ۱۳۹۷..... وفد عبدالقیس
- ۱۳۹۹..... جلوس شهریزاد بر تخت ملک ایران در سال هشتم هجرت بود
- ۱۳۹۹..... جلوس بافدی در مملکت چین هم در سال هشتم هجری بود
- ۱۴۰۰..... جلوس کاریبر دویم در فرانسه در سال هشتم بود
- ۱۴۰۰..... جلوس رکوتر اول در فرانسه در سال هشتم بود
- ۱۴۰۱..... وقایع سال نهم هجری و آن را سنة البرائة خوانند
- ۱۴۰۲..... سریه عیینة بن حصن
- ۱۴۰۲..... وفد بنی تمیم
- ۱۴۰۷..... قصه ثابت بن قیس شماس

- ۱۴۰۸..... اسلام حارث بن ابی ضرار
- ۱۴۱۰..... سَرِیّه قطبّه بن عامر
- ۱۴۱۰..... سَرِیّه علقمه بن مُجدّر
- ۱۴۱۱..... تخریب بتخانه قُلُس به دست علی (ع)
- ۱۴۱۲..... کناره گرفتن رسول خدای از زوجات
- ۱۴۱۹..... بانگ عمر در باب مسجد
- ۱۴۲۰..... رجم غامدیه
- ۱۴۲۰..... ذکر غزوه تبوک که واپسین غزوات رسول خداست
- ۱۴۲۳..... تقدیم نمودن صحابه اموال خود را به پیغمبر
- ۱۴۲۵..... صدقه ابو عقیل
- ۱۴۲۵..... قصه بکائون
- ۱۴۲۷..... مرگ خواستن ابو موسی برای اشعرئین
- ۱۴۲۷..... تقاعد منافقین از غزا
- ۱۴۲۸..... قصه جُنْدُب بن قَیس
- ۱۴۳۰..... اجماع منافقین در خانه یهودی
- ۱۴۳۰..... قصه جُلّاس بن سُوید
- ۱۴۳۲..... رخصت منافقین در اقامت مدینه
- ۱۴۳۳..... خلیفتی علی (ع) در مدینه
- ۱۴۳۶..... عرض سپاه تبوک
- ۱۴۳۶..... سخنان منافقان درباره علی (ع)
- ۱۴۳۷..... حفره کردن منافقین در راه علی (ع)
- ۱۴۳۸..... تخلّف عبدالله بن اُبی از پیغمبر
- ۱۴۳۹..... زحمت و عسرت لشکر تبوک
- ۱۴۴۰..... معجزه پیغمبر (ص) در کشف سخنان منافقان
- ۱۴۴۲..... معجزه پیغمبر (ص) در جواب و سؤال با کوه
- ۱۴۴۲..... معجزه پیغمبر (ص) در مکالمه با جنّ
- ۱۴۴۳..... معجزه پیغمبر در یافتن شتر گمشده



- ۱۴۴۴..... رسیدن پیغمبر (ص) به وادی القری'
- ۱۴۴۴..... رسیدن پیغمبر (ص) به حجر ثمود
- ۱۴۴۵..... معجزه پیغمبر (ص) در پیدا شدن ابر و باریدن
- ۱۴۴۵..... معجزه پیغمبر در طایری که انواع خوردنی شد
- ۱۴۴۸..... معجزه پیغمبر (ص) در ورود تبوک
- ۱۴۴۹..... جماعتی که از دنبال لشکر وارد تبوک شدند
- ۱۴۴۹..... اول ابوذر
- ۱۴۵۰..... ذکر احوال ابو خثیمه
- ۱۴۵۰..... واثله بن اشفع لیشی
- ۱۴۵۱..... وفات عبدالله ذوالبجادین
- ۱۴۵۳..... وفات معاویه بن معاویه لیشی
- ۱۴۵۳..... مرگ منافقین
- ۱۴۵۴..... تعیین پیغمبر (ص) بهترین اسبها
- ۱۴۵۴..... سریه خالد بن ولید بر سر اَکبَدِر
- ۱۴۵۶..... قبول جزیه پادشاه اَیله
- ۱۴۵۶..... قبول جزیه جَرِیا و اَذْرَح
- ۱۴۵۶..... سریه ابو عبیده
- ۱۴۵۷..... سریه سعد بن عباده
- ۱۴۵۷..... معجزه پیغمبر در سیر کردن جمعی
- ۱۴۵۸..... جاسوس فرستادن هرقل به تبوک
- ۱۴۵۸..... معجزه پیامبر (ص) از مراجعت تبوک
- ۱۴۵۹..... ذکر حال مردم عقبه
- ۱۴۶۱..... قصه ابو عامر و مسجد ضرار
- ۱۴۶۳..... آتش زدن به مسجد ضرار به فرمان پیغمبر (ص)
- ۱۴۶۴..... در آمدن پیغمبر (ص) از سفر تبوک
- ۱۴۶۵..... مواخذه متخلفان از سفر تبوک
- ۱۴۶۶..... قصه کعب و هلال و مُراره

- ۱۴۷۱ ..... وفات عبدالله بن اُبَیِّ سَلُول  
 مأمور شدن ابوبکر به مکه برای ابلاغ آیات سوره مبارکه براءت و عزل  
 او و نصب علی علیه السّلام ..... ۱۴۷۴
- ۱۴۷۴ ..... ذکر چهل آیه از سوره براءت ..... ۱۴۷۴
- ۱۴۸۱ ..... فرمان یافتن ابوبکر برای تعلیم آداب حج ..... ۱۴۸۱
- ۱۴۸۲ ..... عزل ابوبکر و نصب علی (ع) برای ابلاغ آیات ..... ۱۴۸۲
- ۱۴۸۴ ..... ابلاغ فرمان خدای به مشرکین به وسیله علی (ع) ..... ۱۴۸۴
- ۱۴۸۷ ..... وفات نجاشی ..... ۱۴۸۷
- ۱۴۸۸ ..... وفات اُمّ کلثوم دختر پیامبر (ص) ..... ۱۴۸۸
- ۱۴۸۸ ..... رسیدن وفود به مدینه ..... ۱۴۸۸
- ۱۴۸۸ ..... وفد بنی اسد بن خُزَیمه ..... ۱۴۸۸
- ۱۴۸۹ ..... وفد بنی فزاره ..... ۱۴۸۹
- ۱۴۸۹ ..... وفد بنی مُرّه ..... ۱۴۸۹
- ۱۴۹۰ ..... وفد بنی البکاء ..... ۱۴۹۰
- ۱۴۹۰ ..... وفد بنی هلال ..... ۱۴۹۰
- ۱۴۹۱ ..... وفد بنی عامر بن صَعَصَعَه ..... ۱۴۹۱
- ۱۴۹۴ ..... وفد بنی سعد بن بکر ..... ۱۴۹۴
- ۱۴۹۵ ..... وفد بَلِی ..... ۱۴۹۵
- ۱۴۹۶ ..... وفد تُجِیب و دیگر وفود عرب ..... ۱۴۹۶
- ۱۴۹۷ ..... وفد بنی سعد ..... ۱۴۹۷
- ۱۴۹۷ ..... وفد سعد بَنُها ..... ۱۴۹۷
- ۱۴۹۸ ..... وفد عُدْرَه ..... ۱۴۹۸
- ۱۴۹۸ ..... وفد بنی کلاب ..... ۱۴۹۸
- ۱۴۹۸ ..... وفد اَشْعَرِیون ..... ۱۴۹۸
- ۱۴۹۹ ..... وفد جَمِیر ..... ۱۴۹۹
- ۱۴۹۹ ..... وفد دارِیم ..... ۱۴۹۹
- ۱۵۰۰ ..... وفد غَسّان و بنی عامر ..... ۱۵۰۰

- ۱۵۰۰ ..... وفد بنی تمیم
- ۱۵۰۰ ..... وفد بنی ثقیف
- ۱۵۰۳ ..... قصه تمیم‌داری
- ۱۵۰۴ ..... نزول آیات فحش
- ۱۵۰۵ ..... ملاعنه کردن عُوَیْمَر و همسرش در حضور پیامبر (ص)
- ۱۵۰۹ ..... سَرِیّه ابوبکر
- ۱۵۰۹ ..... سَرِیّه عمر
- ۱۵۰۹ ..... سَرِیّه عمروعاص
- ۱۵۱۰ ..... فتح وادی النمل به دست علی (ع)
- ۱۵۱۱ ..... جلوس جوانشیر در مملکت ایران در سال نهم هجری بود  
وقایع سال دهم هجرت رسول خدای از مکه به مدینه و آن را «سنه  
حجّة الوداع» گویند
- ۱۵۱۲ ..... سَرِیّه خالد
- ۱۵۱۳ ..... آمدن عَدِیّ بن حاتم به مدینه
- ۱۵۱۵ ..... وفد سلمان
- ۱۵۱۵ ..... وفد بنی طی
- ۱۵۱۶ ..... وفد خَوْلان
- ۱۵۱۶ ..... وفد زَهاوِیون
- ۱۵۱۷ ..... وفد غامد
- ۱۵۱۸ ..... وفد جریر بن عبدالله بجلی
- ۱۵۱۹ ..... قصه مباحله و مصالحه با نصارای نجران
- ۱۵۵۶ ..... وفات باذان و سفر علی (ع) به یمن
- ۱۵۵۸ ..... سفر علی بن ابی طالب (ع) به سوی یمن
- ۱۵۶۳ ..... اسلام کعب الاحبار
- ۱۵۶۴ ..... خبر پیامبر (ص) از خوارج
- ۱۵۶۵ ..... بازگشت علی (ع) از یمن
- ۱۵۶۶ ..... داستان جُمانه

- ۱۵۶۷..... اسلام عمر بن معدی کرب و ارتداد او
- ۱۵۷۱..... قصه اُهیّب بن سماع
- ۱۵۷۴..... سفر حجّة الوداع رسول خدا نیز در سال دوازدهم هجرت بود
- ۱۵۸۱..... ورود رسول خدای به مکه معظمه
- ۱۵۸۵..... رسیدن علی (ع) از یمن به مکه
- ۱۵۸۶..... گفتگوی پیامبر با علی (ع)
- ..... ذکر مراجعت رسول خدای از حجّة الوداع و نصب فرمودن علی (ع) را به
- ۱۵۹۹..... خلافت در غدیر خم
- ۱۶۱۴..... ترجمه خطبه
- ۱۶۵۱..... احادیث اهل سنت و جماعت در خلافت علی (ع)
- ۱۶۵۵..... هلاک حارث بن نعمان
- ۱۶۵۶..... توطئه منافقین
- ۱۶۵۸..... ورود پیغمبر (ص) به مدینه
- ۱۶۶۳..... ترجمه صحیفه مشومه
- ۱۶۶۶..... جواب پیغمبر (ص) کلمات منافقین را
- ۱۶۶۹..... تقریر پیغمبر (ص) فضایل علی (ع) را با منافقین
- ۱۶۷۱..... ذکر اصحاب صفة
- ۱۶۷۴..... قصه جُوَیْبِر از اصحاب صفة
- ۱۶۷۷..... قصه سعد از اصحاب صفة
- ۱۶۷۸..... ذکر جماعتی از اصحاب صفة
- ۱۶۸۰..... اسلام نابغه جعدی
- ۱۶۸۱..... وفات ابراهیم بن رسول الله
- ۱۶۸۱..... ظهور جبرئیل به صورت بشر
- ۱۶۸۲..... اسلام ذوالکلاع
- ۱۶۸۳..... اسلام فیروز دیلمی
- ۱۶۸۳..... وفد عبد قیس
- ۱۶۸۳..... وفد بنی مُحارب

- ۱۶۸۴..... اسلام فروه
- ۱۶۸۴..... وفد آزد
- ۱۶۸۶..... اسلام ملوک حمیر
- ۱۶۸۷..... وفد کِنْدَه
- ۱۶۸۸..... وفود عرب
- ۱۶۸۸..... وفد همدان
- ۱۶۸۹..... وفود عرب
- ۱۶۸۹..... وفد مُتَنَفِق
- ۱۶۸۹..... وفد مُزینَه
- ۱۶۸۹..... قِصَّةُ مُسَيَّلِمَةَ کَذَّاب و دیگر کسان که به کذب دعویدار نبوت شدند
- ۱۶۹۳..... دعوی نبوت سَجَّاح بنت حارث
- ۱۶۹۴..... دعوی نبوت اَسْوَد بن کعب عَنَسِي
- ۱۶۹۷..... دعوی نبوت طَلِيحَةَ بن خَوَيْلِد
- ۱۶۹۸..... وفد بنی الحارث
- ۱۶۹۹..... وفد نَخَع
- ۱۶۹۹..... جلوس بوران دخت بر تخت ملک ایران در سال دهم هجری بود

## وقایع سال هفتم هجرت رسول خدای ﷺ از مکه به مدینه و این سال را سنه الاستغلاب<sup>۱</sup> خوانند

از این پیش سمت نگارش یافت که هنگام مراجعت از حدیبیه، سوره فتح بر رسول خدای ﷺ فرود شد و این به فتح خیبر<sup>۲</sup> تنبیه بشارتی می‌کرد<sup>۳</sup>. کمال قال الله تعالی: فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا<sup>۴</sup> یعنی: خداوند مسلمین را آرامش و سکونی داد بعد از صلح حدیبیه و پاداش فرمود، در ازای بیعتی که در تحت شجره با رسول خدای کردند، فتحی نزدیک که عبارت از فتح خیبر باشد، وَ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا<sup>۵</sup> و هم ایشان را پاداش فرمود به غنایم فراوان که از خیبریان مأخوذ داشتند. وَعَدَّكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَ كَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ وَ لِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ وَ يَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا<sup>۶</sup> خداوند وعده داد شما را به غنیمت‌های بسیار از فتح شام و روم و فارس و بلاد دیگر که روز تا روز مأخوذ خواهید داشت و در این غنیمت که از فتح خیبر به دست می‌کنید، تعجیل فرمود و بازداشت نیروی مردم خیبر و حلفای ایشان؛ مانند قبیله غطفان و جز آن را از شما تا مسلمانان را بر صدق رسول خدا آیتی و نشان باشد.

### فتح خیبر

و این خیبر را هفت حصن حصین بود: اول را: نَاعِم نام بود؛ و دویم: قَمُوص؛ و

---

۱. استغلاب: به معنی غلبه کردن است.  
 ۲. خیبر: به زبان یهود یعنی حصن است.  
 ۳. مؤده‌ای را آگهی می‌داد  
 ۴. سوره فتح، آیه ۱۸.  
 ۵. سوره فتح، آیه ۱۹  
 ۶. سوره فتح، آیه ۲۰

سه دیگر: کَتَبَّة، چهارم را: حِصْنِ شِئُو خواندند و رئیس این دز الصَّغْر نام داشت، پنجم را: نَطَاة می نامیدند، ششم: وَطِيح، هفتم: سُلالِم و قبيلة غَطْفَان که حلیف خیبریان بود در دو فرسنگی خیبر جای داشتند.

مع القصة بعد از مراجعت از حدیبیه قریب بیست (۲۰) روز در مدینه ببود، آنگاه فرمود: اعداد<sup>۱</sup> جنگ باید کرد و آن کس که با ما هم آهنگ باشد، باید چشم بر غنیمت نگمارد؛ بلکه خاص از بهر جهاد سفر کند. به روایتی این سخن در جواب عبدالله بن سَلُول رفت، وقتی که دستوری ملازمت رکاب جست.

بالجملة منافقین از این آهنگ دلتنگ بودند و جهودان مدینه که در پناه اسلام می زیستند سینه های ایشان از کینه خواست تا چاک شود و هرکس از جهودان دینی بر مسلمانی داشت، به ناخوشتر وجهی طلب می کرد<sup>۲</sup> از جمله عبدالله بن ابی خُدْرَه اَسْلَمی پنج درهم مدیون ابوشحیم یهودی بود و چندانکه می گفت: خداوند غنایم خیبر را با ما وعده نهاد، مرا مهلت ده تا از این سفر بازآیم و قرض تو را بگذارم، ابوشحیم می گفت: رزم خیبر را با دیگر جنگها برابر مکن که به حق توریه ده هزار (۱۰۰۰۰) مرد دلاور در خیبر است. عبدالله گفت: ای خصم خداوند قاهر غالب، همانا در پناه ما باشی و ما را از دشمن بیم همی دهی؟! عاقبت این داوری به حضرت پیغمبر افتاد.

و عبدالله سخن یهود را معروض داشت؛ رسول خدای لب مبارکش را جنبش داده سخنی نرم براند، چنانکه کس نشنود. آنگاه یهودی گفت: ای ابوالقاسم این مرد حق مرا محبوس داشته. پیغمبر با عبدالله فرمود: حق او را بازده. عبدالله دو جامه داشت، یکی را به سه درهم بفروخت و دو درهم دیگر بر آن نهاده ابوشحیم را سپرد. سَلَمَة بن اَسْلَم از خویشتن عبدالله را جامه بخشید و چنان افتاد که چون عبدالله از غزوه خیبر باز شد، از اقربای ابوشحیم زنی اسیر آورد و با او به بهای گران فروخت. مع القصة رسول خدای، سِبَاع بن عُرْفُطَة غِفاری را به حکومت مدینه گذاشت و با هزار و چهارصد (۱۴۰۰) تن و به روایتی با چهار هزار و چهارصد (۴۴۰۰) تن مرد جنگی، راه خیبر پیش گرفت، و دو مرد از قبيلة اَشْجَع دلیل راه شدند. از زوجهات

۱. اعداد: آماده و مهیا ساختن

۲. هر یهودی که طلبی از مسلمانی داشت، در مطالبه آن بدرفتاری می کرد.

مطهرات اُمّ سَلَمَه ملازم رکاب شد و بیست (۲۰) زن دیگر از مسلمات برای پرستاری جراحی یافتگان و بیماران با لشکر کوچ همی دادند؛ و ده (۱۰) تن از منافقین به طمع و طلب غنیمت ملتزم خدمت گشتند. دویست (۲۰۰) سراسب در آن لشکر بود و سه (۳) اسب از آن جمله خاص رسول خدای بود و شتران بسیار داشتند.

مع القصة پیغمبر ﷺ تجهیز لشکر کرده مقدمه سپاه را به عکاشة بن محصن اسدی سپرد و میمنه را به عمر بن الخطاب و میسره را با یک تن دیگر از اصحاب گذاشت و راه برداشت؛ و به روایتی این واقعه در شهر ذیحجه بود.

بالجمله عبدالله بن سلول منافق در نهانی به جهودان خیبر نامه کرد که اینک محمد آهنگ شما دارد، از جنگ او بیم نکنید و در حصارها نشوید که شما را مردان جنگی بسیار و آلات حرب فراوان است، پس جنگ را پذیره شوید<sup>۱</sup> و مردانه در میدان، رزم دهید. و در قلعه‌های خیبر چهارده هزار (۱۴۰۰۰) تن یهود بود و از این جمله بیشتر در قلعه قموص جای داشتند.

اما چون جهودان خیبر از رسیدن لشکر آگهی یافتند، نخستین کنانه بن ابی الحقیق و هوذه بن قیس وائل را گفتند که: قبیله غطفان هم سوگندان ما باشند، کدام روز ما را نصرت خواهند کرد؟! هم اکنون به میان آن جماعت رفته، استمداد کنید و پیمان دهید که چون کار جنگ به کران شود، یک نیمه ثمار خیبر از آن ایشان باشد. پس کنانه و هوذه به میان قبیله غطفان در رفتند و سخنها بگفتند و ایشان را برانگیختند و ایشان ساختگی کرده، طریق خیبر پیش داشتند. و از منتهای منازل ایشان تا خیبر یک شبانه روز راه بود.

اما از آن سوی چون پیغمبر طی مسافت کرده در ارض رَجِیع لشکرگاه کرد، مردم غطفان آوازه جیش و جنبش مسلمانان را از دنبال خود باز دانستند و سخت بترسیدند که مسلمین بر سر خانه‌های ایشان تاختن برند و زن و فرزند به اسیری گذارند، ناچار از خیبریان دست باز داشته به آرامگاه خویش شتافتند.

و نیز گفته‌اند که: در منزل اول قبیله غطفان اصغای آوازی کردند که از آسمان همی رسید و گوینده‌ای همی گفت که: غارت به شما روی آورد. پس بیم کرده به

۱. پذیره شوید: استقبال کنید



منازل خویش باز شدند. و به روایتی چنین بانگی از دنبال خود بشنیدند و بیمناک شده مراجعت کردند.

اما جهودان خیبر به نزدیک سَلَام بن مِشْکَم آمدند که قاید و مقتدای ایشان بود؛ اگرچه سَلَام را خستگی و ناتندرستی زحمت می‌کرد، با این همه از رأی زدن با صنادید قبیله ناگزیر بود. بالجمله جهودان با سَلَام گفتند: در این خطب بزرگ که پیش آمده چه می‌اندیشی؟ اکنون از حصارها بیرون شویم و در میدان رزم دهیم یا حصارها را استوار کنیم و از پس دیوارها به مدافعه برخیزیم؟ سَلَام گفت: اگرچه عبدالله بن سَلُول مردی مبارک و رشیدالامر نیست، لکن شما را راه صواب نمود. خویشتن را در تنگنای حصار می‌فکنید، بیرون تازید و به قانون مردانِ مرد نبرد سازید؛ اما جهودان را مکان این کار به دست نشد و ناچار در حصارها متحصّن گشتند. گویند: در آن شبها که پیغمبر کوچ می‌داد یک شب عامر بن سِنان بن الْأَكْوَع را گفتند: رجزی به حدی<sup>۱</sup> انشاد کن که شتران را نشاطی باشد و رفتن را شتاب گیرند. عامر رجز ابن زواحه را خواندن گرفت:

|   |  |
|---|--|
| و لَاتَصَدَّقْنَا وَ لَا صَلِّينَا              | لَا هُمْ لَوْلَا أَنْتَ مَا اهْتَدَيْنَا |
| وَ تَبَّتِ الْأَقْدَامَ إِنْ لَاقَيْنَا         | فَاغْفِرْ فِدَاءً لَكَ مَا اقْتَتَيْنَا  |
| إِنَّا إِذَا صَبِحَ بِنَا أَتَيْنَا             | وَ أَنْزَلْنَا سَكِينَةً عَلَيْنَا       |
| وَ بِالصُّبْحِ عَوَّلُوا عَلَيْنَا <sup>۲</sup> |  |

پیغمبر فرمود: این حدی کیست؟ گفتند: عامر پسر اکوع است. فرمود: یَرْحَمَهُ اللهُ و به روایتی فرمود: غَفَرَ لَكَ رَبِّكَ و شناخته بود که هر کس را پیغمبر چنین دعا کردی، شهید شدی. عمر بن الخطّاب عرض کرد: یا رسول الله واجب شد شهادت او، چرا دعا نکردی که عمر او دراز باشد؟ و عامر در خیبر شهید شد.

بالجمله چون عامر رجز به پای برد؟ پیغمبر با عبدالله بن زواحه فرمود: تو از بهر ما شتران را به رفتار در نمی‌آوری؟ پس او آغاز حدی کرد و ابیات عامر را اعادت

۱. حدی: آوازی که برای راندن شتر خوانند.

۲. پروردگار، اگر تو نبودی ما رهنمود نمی‌شدیم و زکات نمی‌پرداختیم و نماز نمی‌گزاردیم. و به هنگام برخورد با دشمن پایدارمان دار، خدایا آرامشی بر ما فرو فرست، هرگاه که ما را فرا خوانند می‌آئیم، اگرچه با نوحه و گریه بر ما زاری کنند.

فرمود و یک بیت نیز برافزود، رسول خدای فرمود: **اللَّهُمَّ أَرْحَمُهُ** او نیز در غزوه مؤته شهید شد.

بالجمله رسول خدای در ارض صهبا درآمد و نماز عصر بگذاشت و فرمود: تا طعام حاضر کنند. از خوردنی، جز سویق<sup>۱</sup> و خرما نبود. حاضر کردند و با اصحاب خورش فرمودند و با همان وضو نماز شام بگذاشت و بعد از نماز خفتن، چند تن رهنمون<sup>۲</sup> طلب فرمود و گفت: ما را از میان قبایل غطفان و خیبر عبور دهید تا ما حاجز<sup>۳</sup> شویم و مردم غطفان نتوانند اعانت خیبریان کرد. یکی از دلیلان که حنبل نام داشت عرض کرد: چنین کنیم. پس به موضعی رسیدند که از چند راه به خیبر توانست شد، حنبل صورت حال را باز نمود، پیغمبر فرمود: آن کدام است؟ حنبل عرض کرد: یک راه را **خَوْن**<sup>۴</sup> خوانند، رسول خدای فرمود: از این راه نشویم. عرض کرد: راه دیگر را شاش<sup>۵</sup> گویند، فرمود: هم از آنجا نخواهیم شد. گفت: راه دیگر را نام **حاطِب**<sup>۶</sup> است، پیغمبر گفت: هم نیکو نیست، گفت: راه دیگر را مرحب گویند. فرمود: این راه پسندیده است، از این راه به مقصد شتابیم. عمر بن الخطاب گفت: ای حنبل چرا نخست این نام نبردی و همه اسامی زشت بر شمردی؟!

بالجمله از آنجا رسول خدا، عباد بن بشر را با بیست (۲۰) سوار طلیعه سپاه ساخت و عباد از پیش شتافته، یک تن از خیبریان را بیافت. گفت: چه کسی؟ گفت: شتران گم شده خویش را می جویم. فرمود: از مردم خیبر چه خبر داری؟ گفت: **هُوَذَةُ** بن قیس و **کِنَانَةُ** بن **أَبِي الْحَقِّيقِ** از بهر استمداد به قبیله **غَطَفَانَ** شده اند و **عُبَيْيْنَةُ** بن بدر با گروهی از ابطال همه شاکی **السَّلَاح**<sup>۷</sup> به مدد ایشان درآمدند. اکنون ده هزار (۱۰۰۰۰) مرد دلاور در عرصه خیبر انتظار حرب پیغمبر می برند. عباد گفت: همانا یک تن از جواسیس و عیونی؛ و او را بیم قتل داد و چند تازیانه بزد و فرمود: اگر سخن از در صدق کنی از جان ایمن باشی. ناچار آن جهود در امان عباد درآمد.

۱. سویق: به معنی پست است که عبارت از هر آردی باشد.

۲. رهنمون: دلیل و رهبر.

۳. حاجز: جلوگیری و مانع.

۴. خون: به معنی خیانت است.

۵. شاش: از ماده تشویش و پریشانی و اختلاف است.

۶. حاطب: کسی که هیزم گرد آورد.

۷. شاکی السلاح: غرق اسلحه

گفت: من جاسوسی باشم و مرا کینانه بن ابی الحقیق بیرون فرستاده تا عدت و شوکت لشکر محمد را بازدانم. همانا مردم خیبر از آن مقاتلت و مبارزت که با بنی النضیر و بنی قریظه رفت و سخت هراسناکند و منافقان مدینه ایشان را از آهنگ محمد خبر داده‌اند و به جنگ مسلمین تحریض نموده‌اند.

عباد او را به حضرت پیغمبر حاضر ساخت و قصه او معروض داشت. عمر بن الخطاب گفت: هم‌اکنون باید سر او را برگرفت. عباد گفت: من او را امان داده‌ام. رسول خدای ﷺ با عباد فرمود: او را نیکو بدار تا عاقبت کار مکشوف شود، این هنگام آن مرد جاسوس مسلمانی گرفت.

و از آن پس پیغمبر از طریق وادی مرحب، به میان قلاع خیبر درآمد و چون آن حصون را معاینه کرد، مردم را بجای بازداشت و این دعا که از بهر دیدن شهرها و قریه‌ها است قرائت کرد: **اَللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمٰوٰتِ السَّبْعِ وَ مَا اَظْلَلْنَ وَ رَبَّ الْاَرْضِیْنَ السَّبْعِ وَ مَا اَقْلَلْنَ وَ رَبَّ الشَّیْطٰنِیْنَ وَ مَا اَضَلَّلْنَ وَ رَبَّ الرِّیَاحِ وَ مَا دَرَّیْنَ. اَسْأَلُكَ خَیْرَ هَذِهِ الْقَرْیَةِ وَ خَیْرَ مَا فِیْهَا وَ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا وَ شَرِّ مَا فِیْهَا.**

و به روایتی با اصحاب فرمود: این دعا بخوانید پس داخل شوید. آنگاه فرمود: **اَدْخُلُوْا عَلٰی بَرَکَةِ اللّٰهِ** و به روایتی **اَقْدِمُوْا بِسْمِ اللّٰهِ** و راه برداشته به منزلی که منزله نام داشت، فرود آمدند و در آنجا مسجدی معین فرموده تهجد بگذاشت و به روایتی ساعتی در منزل بخت. در این وقت شتر خاصه آن حضرت برخاست و مهار خویش همی بکشید و در جای دیگر به زانو درآمد. گفته‌اند: آن موضع را لشکرگاه کرد و مسجدی دیگر در آنجا باز نمود و نماز صبح آنجا بگذاشت.

همانا با اینکه خیبریان همه روزه سواران از قلعه بیرون تاخته، فحوص حال لشکر پیغمبر می‌کردند تا سر راه بر ایشان برتابند، آنگاه که پیغمبر ﷺ به اراضی ایشان در می‌رسید، تمامت خیبریان را خواب بر بود و خروسان ایشان را بانگ کردن نبود و چهارپایان آن جماعت را صهیل<sup>۱</sup> و دست و پا کوفتن نیفتاد.

گویند: رسول خدای هنگام نماز دیگر وارد ارض خیبر شد. آن شب بیود، چون بامداد اصحاب به حضرت رسول آمدند مردی را نگریستند که در مجلس پیغمبر نشسته و به هیچ‌گونه جنبش نکند. پرسش کردند که این مرد بیگانه کیست؟ پیغمبر

ﷺ فرمود: این مرد مرا به خواب دریافت و شمشیر مرا کشیده، بر سر من بایستاد. چون چشم گشودم، با شمشیر کشیده گفت: کیست که مرا از قتل تو بازدارد؟ گفتم: خداوند. پس تیغ از دستش بیفتاد و از پای بنشست و تاکنون نشسته است و هیچ جنبش ندارد، پس مکشوف داشت که دیوانه‌ای است و او را رها ساخت.

مع القصة چون آفتاب برآمد، مردم خیبر از بهر کار حرث و زرع بیلها و زنبیلها گرفته از قلاع خویش بیرون شدند، ناگاه چشم ایشان بر لشکر پیغمبر افتاد که در اطراف قلاع پره<sup>۱</sup> زده‌اند. فریاد برداشتند که: سوگند با خدای اینک محمد و لشکر اوست. این بگفتند و به حصارها درگریختند. پیغمبر ﷺ چون این بدید فرمود: اللَّهُ أَكْبَرُ خَرَبَتْ خَيْبَرُ إِنَّا مَأْتِلُنَا بِسَاحَةِ قَوْمٍ إِلَّا فِسَاءَ صَبَاحِ الْمُنْذَرِينَ. همانا بیل و زنبیل را که آلات هدم است، چون رسول خدای در دست خیبریان معاینه فرمود، به فال گرفت که خیبر منهدم خواهد شد.

اما چون حصارى شدن جهودان به سَلَام بن مِشْکَم رسید گفت: پند مرا به کار نبستید؛ اکنون در کار مبارزت تقاعد مورزید<sup>۲</sup> که کشته شدن در میدان بهتر از اسر و زندان است. جهودان دل بر مقاتلت نهاده، زن و فرزند را در قلعه کتیه جای دادند و علف و آذوقه در حِصْن نَاعِم و حصار صعب بر هم نهادند و مردان جنگ در قلعه نَطَاة انجمن گشتند و سَلَام بن مِشْکَم با همه ناتندرستی هم بدانجا درآمد و جهودان را بر جنگ همی تحریض<sup>۳</sup> داد تا اینکه هم در آن قلعه درگذشت.

از این سوی چون پیغمبر ﷺ آهنگ جهودان را در جنگ بدانست، اصحاب را طلب داشت و فرمود: در جهاد صبر کنید، تا غنیمت برید. در این وقت حباب بن منذر عرض کرد: یا رسول الله اگر فرود شدن در این زمین به حکم وحی نیست، مرا سخنی است، فرمود: حکمی نرسیده. عرض کرد: این زمین به حصار نَطَاة نزدیک است مردم جنگی ایشان در این حصار بر ما مُشْرِف و مَطْلَعند، چنانکه خذنگ ایشان به لشکرگاه ما درمی‌رسد و ما از ایشان آگهی نداریم. دور نیست بر ما کیدی کنند و شبیخونی افکنند و هم این زمین در میان نخلستان و نشیب اراضی است، هوا را عفونتی باشد، اگر فرمان رود دیگر جای لشکرگاه شود.

۲. از پای نشینید

۱. پره زدن: حلقه زدن لشکر از سواره و پیاده

۳. تحریض: تهییج کردن و ترغیب نمودن

پیغمبر ﷺ محمد بن مسلمه را فرمود: چنانکه حباب گوید، زمینی از بهر لشکرگاه اختیار کن. محمد بن مسلمه ارض رَجِیع را گزیده کرد. رسول خدای فرمود: شباهنگام بدانجا شویم، و آن روز را جهودان از قلعه تیر به لشکرگاه می افکندند. مسلمانان همان تیرها را برگرفته بازمی فرستادند و روزی به غایت گرم بود.

برادر محمد بن مسلمه که محمود نام داشت بعد از آنکه از کثرت گیر و دار و حرارت هوا و ثقل سلاح مانده شد، در سایه دیوار حصار ناعم درآمده بخفت و چنان پنداشت که هیچ مرد در آن حصار نخواهد بود. مرحب یهودی یا کِنَانَة بن ابی الحَقِیق از حال او آگهی یافته آسیاسنگی بر سر او افکند، چنانکه خود بر سرش بنشست و پوست سر به رویش آویخته شد. مسلمانان او را به حضرت پیغمبر ﷺ آوردند و پوست را بر سرش بچفسانید و خرقه بست، اما محمود در این غزوه به همان زخم شهادت یافت.

مع القصة حباب بن منذر عرض کرد: جهودان این درختان نخل را از فرزندان و اهل و عشیرت خود بر زیادت دوست می دارند، اگر فرمان به قطع نخلستان رود، اندوه ایشان فراوان گردد. پیغمبر ﷺ فرمود: باکی نباشد.

پس اصحاب چهارصد (۴۰۰) نخله قطع کردند. ابوبکر گفت: یا رسول الله ما را به فتح خیبر وعده دادی، همانا قطع این درختان زیان مسلمین است، اگر فرمائی دست بازدارند؟ رسول خدای فرمود: دیگر قطع نکنند و جز در پیرامون حصار نَطَاة قطع نخلستان واقع نشد.

بالجملة شبانگاه به منزل رَجِیع آمدند و عثمان بن عفان را مأمور فرمود تا بر سر بقایای لشکر و اثقال و احوال ایشان بازماند؛ و هر روز رسول خدای از آنجا با ابطال رجال به پای حصار نَطَاة آمده رزم همی داد. و در این غزوه دو رایت به پای داشت: یکی سیاه که عقاب نام داشت و به روایتی بر در سرای عایشه برپای بود؛ و دیگر سفید و جز این نیز لواها داشتند و شعار مسلمانان یا مَنْصُورٌ امِثٌ بود. و در این مقاتلت پنجاه (۵۰) کس از مسلمانان جراحت یافت و در آن هوای عفن که حرارتی به کمال داشت، مسلمانان از آن خرما که هنوز سبز بود همی خوردند و رطب نارسیده مورث<sup>۱</sup> تب و رنجوری همی گشت.

۱. مورث: موجب و سبب

اصحاب این شکایت به حضرت پیغمبر ﷺ برداشتند. رسول خدای فرمود: در میان مشکها آبها سرد کنید و میان بانگ اقامت نماز آن آب را به مرضی ریزید و نام خدای بر زبان برانید. چون کار بدین گونه کردند، رنجوران شفا یافتند.

گویند: عامر یهودی را غلامی حبشی بود که رعایت گوسفندان او می کرد از آن پیش که پیغمبر به خیبر درآید، جهودان را نگریست که سلاح جنگ در بر راست کنند. گفت: این از بهر چیست؟ گفتند: بدین مرد که دعوی پیغمبری دارد مقاتلت خواهیم کرد. چون نام پیغمبر شنید، از در مهر جنبشی در دل حبشی افتاد. چون پیغمبر برسید و بازار کارزار روائی گرفت، یک روز گوسفندان خود را پیش رانده به حضرت رسول خدای آمد و عرض کرد: به چه دعوت می کنی؟ فرمود: به اسلام بگو: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. گفت: چون این بگویم، مرا چه باشد؟ فرمود: اگر بر دین ثابت باشی بهشت جاودان یابی. پس حبشی مسلمانی گرفت و عرض کرد: این گوسفندان در نزد من به امانت است. می خواهم به خداوندش برم. فرمود: از لشکرگاه بیرون شو و بانگ بر گوسفندان بزن و چند پاره سنگ از دنبال بیفکن خدای این امانت ادا کند. غلام حبشی این بکرد، گوسفندان به خانه خداوند خویش شدند و او چنان دانست که راعی مقتول شده است. و از این سوی حبشی سلاح جنگ بر تن راست کرده، چندان در مقاتلت بکوشید که شربت شهادت بنوشید. مسلمانان جسد او را در خیمه ای نهادند و به عرض رسانیدند. رسول خدای فرمود: عَمَلًا قَلِيلًا وَ أَجْرًا كَثِيرًا وَ خَوِشْتَنَ بِهِ كِنَارَ أَنْ خِيْمَةَ آمَدَه سِر مَبَارَك بِهِ اندرون برد و فرمود: خداوند این حبشی را گرامی داشته، در بهشت جاودان جای داد و همی بینم که دو تن از حورالعین بر بالین او نشسته اند.

بالجمله در آن ایام که ارض رَجِيع لشکرگاه بود هر شب یک تن از اصحاب به پاسبانی لشکر قیام داشت. آن شب که عمر بن الخطاب کار حراست می کرد، جهودی را اسیر گرفتند. عمر گفت: تا سر او را بگیرند. یهودی عرض کرد: مرا به حضرت پیغمبر برید که با او سخنی دارم. پس او را به نزدیک رسول خدای آوردند. یهودی سلام داد. پیغمبر فرمود: چه خبر داری؟ عرض کرد: یا ابا القاسم مرا امان ده تا بر صدق سخن کنم. رسول خدایش امان داد. پس عرض کرد که از حصار نَطَاة بیرون شدم و حال آنکه جهودان سخت بترسیده اند و گمان دارم که امشب از نَطَاة

فرار کرده، به حصن شق روند؛ زیرا که سلاح جنگ و آلات حرب در آنجا دارند و من ترا بدیشان دلالت کنم تا در حصار نطاة درشوی و بدان جماعت دست یابی. پیغمبر فرمود، انشاءالله تعالی. یهودی نیز گفت: انشاءالله تعالی. و روز دیگر حصار نطاة مفتوح شد و حصن شق نیز گشاده گشت.

همانا در تلخیص المغازی و بسیاری از کتب نخستین فتح نطاة مسطور است و ابن الحق نخستین فتح قلعه ناعیم را استوار نموده است.

مع القصة مسلمانان در کنار حصن صعب بن معاذ صف راست کردند و جنگ در انداختند. از میان قلعه مزحَب یهودی که مردی دلاور بود و کماة<sup>۱</sup> لشکر او را به شجاعت ستایش می کردند، بیرون شد و مبارز طلب کرد. از این سوی عامر بن الاکوع بر او درآمد و حمله افکند، مرحب چون او را نگریست با شمشیر کشیده بتاخت و این رجز بخواند:

قَدْ عَلِمْتُ خَيْبِرُ أُنَى مَرْحَبٍ      شاکِی السَّلَاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبٌ  
إِذَا الْحُرُوبُ أَقْبَلَتْ تَلَّهَبٌ<sup>۲</sup>

عامر در پاسخ او بدین گونه سخن کرد:

قَدْ عَلِمْتُ خَيْبِرُ أُنَى عَامِرٍ      شاکِی السَّلَاحِ بَطَلٌ مُغَامِرٌ<sup>۳</sup>

۱. کماة، جمع کمی: دلاور، شجاع

۲. این اشعار در کامل ابن اثیر چنین است:

قَدْ عَلِمْتُ خَيْبِرُ أُنَى مَرْحَبٍ      شاکِی السَّلَاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبٌ  
أَطَعَنَ أَحْيَانًا وَجِينًا أَضْرَبُ      إِذَا اللَّيُوثُ أَقْبَلَتْ تَلَّهَبُ  
كَأَنَّ جِمَامِي كَالْجِمِّي لَا يَقْرَبُ

یعنی خیبریان می دانند که من مرحبم، سراسر پوشیده در جنگ افزار و آهنم و پهلوانی آزموده ام. گاه با نیزه فرو کوبم و گاه با شمشیر همی زنم. این به هنگامی باشد که شیران رزمی فروزان و گداخته فراز آیند. در این هنگام بارگاه من چون پاسگاه باشد که هیچ کس روی به پیرامونش نیارست آوردن (تاریخ کامل، ۱۰۶۸/۳).

۳. خیبریان به خوبی می دانند که من عامرم، پوشیده در جنگ افزارم و پهلوانی جنگجو.

واقدی گوید: آنکه با مرحب جنگید محمد بن مسلمة بود و این رجز می خواند:

قَدْ عَلِمْتُ خَيْبِرُ أُنَى مَاضٍ      خُلُوْا إِذَا شِئْتُ وَ سَمٌّ قَاضٍ

خیبری می داند که من مرد کار آمدم و هرگاه بخواهم شیرینم و گاه سم کشنده. و هم گفته اند که او در آن روز چنین می خواند:

يَا نَفْسُ إِلَّا تُقْتَلِي تَمُوتِي      لَا صَبْرَ لِي بَعْدَ أَبِي النَّبِيْتِ ←

بالجمله مَرَّحَب سبک خیز شد و آن تیغ که در کف داشت بر عامر فرود آورد. عامر سپر پیش داد و تیغ مرحب بر سپر بنشست. این هنگام عامر جلادتی آغازید و شمشیر آهیخته<sup>۱</sup> بر مَرَّحَب افکند. مرحب خویشتن بدزید، تیغ نارسائی کرده به زانوی عامر فرود آمد و جراحی صعب کرد، چنانکه بدان زخم هنگام مراجعت از خیبر در عرض راه وداع زندگانی گفت، و او را در ارض رَجِیع با محمد بن مَسَلَمَه به یک حفره مدفون ساختند.

از پس مرگ او یک روز رسول خدای سَلَمَه بن الْأَكْوَع را که برادر عامر بود محزون و ملول یافت. فرمود: تو را چه افتاده؟ و به روایتی سلمه گریان به حضرت رسول آمد و عرض کرد: یا رسول الله، اَسَیْدُ بن حُضَیْر و جماعتی از اصحاب گویند: عمل عامر باطل شد؛ زیرا که با شمشیر خویش مقتول گشت. فرمود: خطا کرده‌اند. همانا او را دو مزد است و میان دو انگشت خود را جمع کرد و فرمود: إِنَّهُ لَجَاهِدٌ وَ مُجَاهِدٌ و به روایتی فرمود: إِنَّهُ لَيَعُومُ فِي الْجَنَّةِ عَوْمَ الدُّعْمُوصِ.

گویند: هنگام محاصره آزوقه مسلمانان اندک شد و کار به صعوبت رفت. یک روز از حصار صَعْبِ بن مُعَاذ بیست (۲۰) گوسفند بیرون آوردند و در حوالی حصار علف چر می دادند. پیغمبر فرمود: هیچ کس باشد که از این گوسفندان چیزی به دست کند تا امروز طعام ما شود؟ ابوالیسر کعب بن عَمْرٍو آنصاری پیش شد و عرض کرد: من این کار کنم. پس دامن بر میان زد و چون آهوی دشتی تک<sup>۲</sup> برداشت. پیغمبر فرمود: اَللَّهُمَّ مَتَّعْنَاهُ وَ قَتْلُ بَرَسِیدِ که پیشروان گوسفندان به درون قلعه در رفتند، از دنبال گله دو گوسفند بر بود و به زیر کش<sup>۳</sup> مضبوط ساخته به حضرت آورد، پس ذبح کردند و پختند. هیچ کس از لشکر نبود، إِلَّا آنکه از آن گوشت بخورد. و ابوالیسر به دعای پیغمبر زندگانی دراز یافت و کارهای دشوار به دست او آسان شد.

از تلخیص المغازی نقل کرده‌اند که در آن ایام از حِصْنِ صَعْبِ بیست (۲۰) یا سی (۳۰) درازگوش اهلی به دست لشکر افتاد و ایشان ذبح کرده در دیگدانها نهادند، ناگاه رسول خدای ﷺ بر ایشان عبور فرمود: از دیگها پرسش گرفت و

→ ای نفس اگر کشته هم نشوی خواهی مرد، و پس از مرگ ابونبیت مرا شکیبایی نیست. و ابونبیت کنیه برادرش محمود بود. (مغازی، ۲/۵۰۰).

۱. آهیختن: به معنی بر کشیدن است. ۲. تک: دویدن ۳. کش: بغل



فرمود: گوشت درازگوش و هر حیوانی که ذی ناب<sup>۱</sup> و ذی مخلب<sup>۲</sup> باشد و نکاح متعه حرام شد. همانا این روایت از اهل سنت و جماعت است. اگرچه در این کتاب مبارک جای این گونه مسائل نیست، لکن چون وقوع این قصه از احادیث خیبر است از تحریر آن ناگزیر بودیم؛ و اگر از تحقیق این احکام مسامحت می رفت، بعید نبود که بعضی از عوام الناس بینونت<sup>۳</sup> مذهب شیعی از اهل سنت و جماعت باز نمی دانستند.

بالجمله علمای اثنا عشریه گویند: این نهی خاص آن روز بوده و حکم به حرمت نفرموده و هر حدیث که موهم حرمت است محمول بر کراهت است. چنانکه شیخ ابوجعفر طوسی در کتاب «تهذیب الاحکام» به اسناد آورده از ابن مشکان قال سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ لُحُومِ الْحُمَيْرِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَهَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ أَكْلِهَا يَوْمَ خَيْبَرٍ قَالَ وَ سَأَلْتُهُ عَنْ أَكْلِ الْخَيْلِ قَالَ: نَهَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْهَا، فَلَا تَأْكُلْهَا، إِلَّا أَنْ تَضْطَرَّ إِلَيْهَا. هم از آن حضرت آورده اند که با سائل فرمود: لَا تَأْكُلْ إِلَّا أَنْ تُصِيبَكَ ضَرُورَةٌ لُحُومِ الْخَيْلِ وَ لُحُومِ الْأَهْلِيَّةِ وَ هم محمد بن یعقوب به اسناد خویش از ابوسعید الخدری آورده قال: أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِبِلَالٍ أَنْ يُنَادِيَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَرَّمَ الْجَرِيَّ وَ النَّصْبَ وَ الْأَهْلِيَّةَ وَ هم محمد بن یعقوب به اسناد خویش آورده که محمد بن مسلم و زراره در حضرت ابی جعفر عَلَيْهِ السَّلَامُ حاضر شدند إِنَّهُمَا سَأَلَا عَنْ أَكْلِ لُحُومِ الْحُمَيْرِ الْأَهْلِيَّةِ؟ فَقَالَ: نَهَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ أَكْلِهَا لِإِنِّهَا كَانَتْ حَمُولَةً لِلنَّاسِ وَ إِنَّمَا الْحَرَامُ مَا حَرَّمَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي الْقُرْآنِ مِی فرماید: این نهی خاص آن روز بود؛ چه حمر اهلیه بارکش لشکر بود، اگر از آن می خوردند بی بارکش و پیاده می ماندند.

بالجمله از این گونه خبر فراوان است که موافق این کتاب نیست و اخبار اباحت متعه چندانکه بیرون تاریخ نگاری نباشد، در جای خود مسطور خواهد شد. اکنون طریق داستان گیریم:

در ایام محاصره نطاة از شدت مجاعت<sup>۴</sup> کار بر قبیله اسلم سخت شد. مُعْتَبِ بن قُشَیر اسلمی و دیگر مردم، کس به نزدیک پیغمبر فرستادند و از شدت جوع بنالیدند و خواستار شدند تا پیغمبر خدای را بخواند و فتحی روزی شود و روزی به دست

۲. مخلب: چنگال  
۴. مجاعت: گرسنگی

۱. ناب: دندان تیز و بران  
۳. بینونت: جدائی و فرق

آید. رسول خدای دست برداشت و عرض کرد: بار خدایا بزرگتر حصار را که آزوقه فراوان اندوخته‌اند گشاده فرمای. آنگاه لشکر را بخواند و علم را به دست حُباب بن المُنذر داد و حکم رفت تا همگروه حمله برند.

مسلمین به یک بار یورش بردند و نخستین جماعت اَسْلَم خود را به کنار حصار صَعْب رسانیدند و بی‌توانی<sup>۱</sup> از بام و در به درون شدند و آن حصار را فروگرفتند. آزوقه و علوفه و اموال و ائقال فراوان بهره لشکر گشت و مشکهای شراب بسیار به دست مسلمین مأخوذ شد و آن جمله را از شرابخانه برآورده به خاک همی ریختند. از میانه عبدالله خَمَّار که شراب باره<sup>۲</sup> بود، مقداری از آن خمر بنوشید. مسلمین او را گرفته به حضرت رسول آوردند. پیغمبر با نعل خویش سر و مغز او را بسی کوفت و فرمان داد تا حاضران او را با نعلین بکوفتند. و چون چند کَرّت به کیفر خوردن خمر از رسول خدای شکنجه یافته بود، عمر خطاب گفت: اَللّهُمَّ العَنَّهُ تا چند عبدالله از این فعل زشت باز نایستد؟ رسول خدای فرمود: ای عمر چنین مگوی؛ زیرا که او خدا و رسولش را دوست می‌دارد.

مع القصة بعد از فتح قلعه صَعْب لشکریان قلعه قَمُوص را به محاصره گرفتند و آن قلعه نیکو استوار بود و بر زیادت رسول خدای را وجعی<sup>۳</sup> شدید در شقیقه<sup>۴</sup> مبارک راه کرد، چندانکه نتوانست در میدان مبارزت حاضر شد. هر روز یک تن از اصحاب علم بگرفت و به مبارزت شتافت و شبانگاه فتح ناکرده باز شد. یک روز ابوبکر رایت برداشت و به کنار قلعه تاخته رزم در انداخت، و هزیمت شده باز آمد؛ و روز دیگر عمر علم بگرفت و بی‌نیل مقصود باز شتافت و به روایتی عمر دو روز رزم بداد روزی پیش از ابوبکر و روزی از پس او و طریق هزیمت سپرد. ابن‌الحدید که از بزرگان اهل سنّت و جماعت است این شعرها بدین آورده:

وَ اِنْ اَنْسَ لِاَنْسِ الَّذِيْنَ تَقَدَّمَا      وَ فَرَّهُمَا وَ الْفَرُّ قَدْ عَلِمَا حُوبًا  
وَلِلرَّايَةِ الْعُظْمَى وَ قَدْ ذَهَبَ اَبْهَا      مَلَابِسُ ذُلِّ فَوْقَهَا وَ جَلَابِيبُ  
يَسْلُهُمَا<sup>۵</sup> مِنْ آلِ مُوسَى شَمَرْدَلٌ      طَوِيلُ نِجَادِ السَّيْفِ اَجِيدُ بَعْبُوبُ

۱. توانی: سستی      ۲. باره: دوست و شراب باره به معنی شراب دوست است.

۳. وجع: درد      ۴. شقیقه: استخوان اطراف پیشانی

۵. شل: به معنی راندن و طرد کردن است.

دَعَا فَصَبَّ الْعُلْيَاءِ يَمْلِكُهَا أَمْرُؤُ  
وَأَصْلَتْ فِيهَا مَرَّحَبُ الْقَوْمِ مِقْبَضاً  
بِغَيْرِ أَفَاعِيلِ الدَّنَاءَةِ مَغْضُوبٌ  
جُرَازاً بِهِ حَبْلُ الْأَمَانِيِّ مَقْضُوبٌ  
فَأَشْرَبَهُ كَأْسُ الْمِنْيَةِ أَحْوَسٌ  
مِنَ الدَّمِ طِعِيمٌ وَ لِإِلْدَمِ شَرِيبٌ

می گوید: با اینکه دانستند عمر و ابوبکر فرار از جنگ گناه عظیم است، مرتکب این گناه شدند و رایت پیغمبر را لباس ذلت بپوشیدند. آنگاه علی علم بگرفت و مرحب را از پای درآورد، چنانکه به شرح می رود.

مع القصة شبانگاه که عمر باز آمد رسول خدای فرمود: لَأَعْطِينَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا كَرَارًا غَيْرَ فَرَارٍ يُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولَهُ. يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ، يَأْخُذُهَا عَنُوةً. یعنی: فردا این علم را به مردی دهم که ستیزنده ناگریزنده است. دوست می دارد خدا و رسول را؛ و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند و خدای، خبیر به دست او فتح کند. و به روایتی فرمود: ای سَلْمَةَ بن الْأَكْوَعِ فردا قاتل برادر تو مقتول خواهد شد.

به روایت بُرَيْدَةَ بن الْحُصَيْبِ اصحاب همه آرزومند بودند و ندانستند این دولت بزرگ بهره کی شود؟ و چون علی عليه السلام را رمدی<sup>۱</sup> صعب دچار بود و در مدینه جای داشت، قریش به سخن بودند که آیا این کلمات در شأن کی باشد؟ و حال آنکه علی عليه السلام را رمد مانع از حضور است، اما چون این سخن به امیرالمؤمنین علی رسید، فرمود: اَللّٰهُمَّ لَا مَانِعَ لِمَا عَطَيْتَ وَ لَا مُعْطَى لِمَا مَنَعْتَ وَ بَا أَنْ رَمِدٌ شَدِيدٌ سَازِ سَفَرِ كَرْدَةٍ، از مدینه طریق خبیر گرفت.

و از آن سوی به روایت آياس بن سَلْمَةَ بن الْأَكْوَعِ صبحگاه تمامت اصحاب به حضرت پیغمبر انجمن شدند و چشم امید فراز داشتند. سعد ابن ابی وقاص زانو بزد و باز به پای خاست، باشد که حمل رایت او کند. عمر بن الخطاب گوید: هرگز امارت<sup>۲</sup> را چونان روز دوست نداشتم.

## [علی فاتح خیبر و قاتل مرحب خیبری]

بالجمله رسول خدای از خیمه بیرون شد و فرمود: علی علیه السلام کجاست؟ گفتند: او را رمدی است که نیروی جنبش ندارد.<sup>۱</sup> فرمود: او را حاضر کنید. سلمة بن الأكوع برفت و دست آن حضرت را گرفته به نزدیک پیغمبر آورد. رسول خدای، علی علیه السلام را پیش خواست و سر او را کنار گرفت و آب دهان مبارک در چشمهای علی علیه السلام بچکاند، یا دست مبارک با آب دهان آرایش داده<sup>۲</sup> بر چشمهای علی طلی کرد<sup>۳</sup> و فرمود: **اللَّهُمَّ اذْهَبْ عَنْهُ الْحَرَّ وَالْقُرَّ** یعنی: خدایا زحمت گرما و سرما از او بردار. از آن پس علی مرتضی را درد چشم عارض نگشت و از هیچ گرما و سرما آزرده نشد. چنانکه ابن ابی لیلی گوید: بسیار افتاد که در تابستان جامه پنبه آغنده<sup>۴</sup> و در زمستان جامه **تُنک**<sup>۵</sup> در بر داشت و آسیب نمی یافت.

بالجمله رسول خدای زره خویشتن بر او پوشانید و ذوالفقارش بر کمرگاه بست و علم بدو سپرد و **أَرْكَبُهُ بَعْلَتَهُ ثُمَّ قَالَ امْضِ يَا عَلِيُّ جِبْرَائِيلُ بَرِيْمِيْنٌ وَمِيْكَائِيْلُ بَرِيْسَارٌ وَعِزْرَائِيْلُ اَزْ پِيْشِ رُوِيْ** و اسرافیل از پس پشت و نصرت خدا بر فوق و دعای من نیز از پشت سر توست. علی عرض کرد: یا رسول الله علی ماذا اُقَاتِلُ؟ رسول خدا فرمود: **قَاتِلُهُمْ حَتَّى يَشْهَدُوْا اَنْهُ لَإِلٰهٍ اِلَّا اللهُ وَ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ، فَاِذَا فَعَلُوْا ذٰلِكَ، فَقَدْ مَنَعُوْا مِنَّا دِمَاءَهُمْ وَ اَمْوَالَهُمْ اِلَّا بِحَقِّهَا وَ حِسَابُهُمْ عَلٰى اللهِ** به روایتی علی گفت: یا رسول الله مقاتلت کنم تا آنگاه که مثل ما شوند، یعنی مسلمان گردند؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی تعجیل در قتال منماید و روان شو تا در عرصه ایشان فرود شوی، آنگاه مسلمانی بر ایشان عرض کن **فَوَاللهِ لَآنْ يَهْدِيْ اللهُ بِكَ رَجُلًا وَ اَحَدًا خَيْرٌ لَّكَ مِنْ اَنْ يَكُوْنَ لَكَ حُمْرُ النَّعِيْمِ** یعنی: سوگند با خدای که اگر مردی را حق جل و علا به دست تو مسلمانی دهد، بهتر است که شتران سرخ موی در راه خدا صدقه کنی.

بالجمله امیرالمؤمنین علم بگرفت و تا پای حصار قموص برفت و علم را برتلی

۱. درد چشمی است که فرد مبتلا به آن نمی تواند حرکت کند. ۲. آلوده کرد

۳. طلی: مالیدن ۴. آغنده: چیزی در جایی به زور پر کرده باشد.

۵. **تُنک**: نازک، لطیف

که از حصار بود بنشانند و فرمود این اشعار را:

سَتَشْهَدُ لِي بِالْكَرِّ وَالطَّعْنِ رَايَةً  
وَتَعْلَمُ أَنِّي فِي الْحُرُوبِ إِذَا لَتَّظْتُ  
وَمِثْلِي لَأَقَى الْهَوَلَ فِي مُفْطِعَاتِهِ  
وَقَدْ عَلِمَ الْأَحْيَاءُ أَنِّي زَعِيمُهَا  
حَبَانِي بِهَا الطُّهْرُ النَّبِيُّ الْمُهَذَّبُ  
بِنِيرَانِهَا اللَّيْثُ الْهَمُوسُ الْمَجْرَبُ  
وَقُلُّ لَهُ الْجَيْشُ الْخَمِيسُ الْعَطْبُطَبُ  
وَأَنِّي لَدَى الْحَرْبِ الْعَذِيقُ الْمَرْجَبُ<sup>۱</sup>

یک تن یهودی از بالای حصار ندا درداد که تو کیستی؟ علی علیه السلام فرمود:

أَنَا عَلِيُّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ  
غَذِيبٌ بِالْحَرْبِ وَعِضِيَانُ النَّوْبِ  
وَفِي يَمِينِي صَارِمٌ يَجْلُو الْكُرْبُ  
إِذْ كَفُّ مِثْلِي بِالرُّؤُوسِ ذُو لَعَبٍ<sup>۲</sup>  
مُهَذَّبٌ ذُو سَطْوَةٍ وَذُو غَضَبٍ  
مِنْ بَيْتِ عِزٍّ لَيْسَ فِيهِ مُنْشَعِبٌ  
مَنْ يَلْقَنِي يَلْقُ الْمَنَايَا وَالْعَطَبُ

یهودی گفت: غلبتُم و ما أنزل علی موسی یعنی مغلوب شدید قسم به توریة که بر موسی فرود شد.

بالجمله نخستین کس که از قلعه بیرون شد، حارث جهود برادر مَرْحَب بود که با چند تن از مردم خود آغاز مبارزت نهاد، و دو تن از مسلمین را شهید ساخت. امیرالمؤمنین چون این بدید بر او تاخت و بی توانی با تیغش بگذرانید. مَرْحَب چون

۱. زود گواهی خواهد داد برای من به بازگردانیدن خصم و نیزه زدن علمی که عطا کرد مرا به آن پاک پیغمبر پاکیزه کرده. و می داند که من در حرب‌ها، چون زبانه زنند به آتش‌های خود، شیر نرم گام آزموده. و مثل من بیند کار ترسناک در میان کارهای سخت شنیع از اندازه گذشته خود، و کم باشد مرد را لشکر مشتمل بر پنج رکن هلاک کننده. و به حقیقت دانند قبایل عرب که من رئیس قبایلم و دانند که نزد حرب نخلک پر بار استوارم.

امروز منم به زور سرپنجه چو شیر  
در معركة شجاعتم تند و دلیر  
من نخلم و خرمای ترم پیکان است  
شد دشمن من کسی که گشت از جان سیر  
(شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع)، ص ۳۴۲).

۲. من علی و پسر عبدالمطلب، پاکیزه کرده صاحب حمله و صاحب غضب، پرورده شده‌ام در حرب و نافرمانی حوادث، از خانه ارجمندی که نیست در آن خانه جای پراکنده شدن. و در دست راست من شمشیری برنده است که وا می برد غم‌ها را، هر که رسد به من، رسد به مرگ‌ها و هلاک، برای آنکه پنجه دست مثل من به سرها باز می‌کند.

امروز که گاو چرخ قربان من است  
بر پای سمند من سر خصم مدام  
کو شیردلی که مرد میدان من است  
گوئی است که سرگشته چوگان من است  
(شرح دیوان منسوب ... ص ۳۴۷).

برادر را کشته دید مانند دیو دیوانه از قلعه بیرون شتافت و هیچ‌کس از جهودان به جلادت و شجاعت او نبودند. دوزره در بر داشت و دو عمامه بسر بسته خودی بر زیر نهاده و سنگی را مانند دستاسی از میان سوراخ کرده فراز مخروطی<sup>۱</sup> خود را از سوراخ سنگ بیرون داده بود و دو شمشیر حمایل کرده و سنان نیزه او سه من به میزان می‌رفت. مانند ازدهای دمنده به میدان آمد و این رجز خواندن گرفت:

|  |  |
|--|--|
| شَاكِي السَّلَاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبٌ       | قَدْ عَلِمْتَ خَيْبَرُ أُمِّي مَرْحَبٌ |
| وَالْقِرْنَ عِنْدِي بِالذَّمَا مُخَضَّبٌ | إِنْ غَلَبَ الدَّهْرُ فَائِي أَغْلَبُ  |
| إِذَا الْحُرُوبُ أَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ    | أَطْعَنُ أَحْيَانًا وَ حِينًا أَضْرِبُ |
| خِلْتُ حِمَايَ أَبَدًا لَا يُقْرَبُ      | وَ أَحْجَمَ عَن صَوْلَتِي الْمُحَجَّبُ |

هیچ‌کس از مسلمانان نبود که با او هم ترازو تواند شد. لاجرم علی مرتضی چون

شیر غضبان بر وی درآمد و این رجز انشاد کرد:

|  |  |
|--|--|
| أَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي حَيْدَرَهُ | ضِرْغَامٌ آجَامٌ وَ لَيْتٌ قُسُورَهُ             |
| عَبْلُ الذُّرَاعَيْنِ غَلِيظُ الْقَصْرَهُ    | كَلَيْتٌ غَابَاتٍ كَرِيهِ الْمَنْظَرَهُ          |
| مَنْ يَتْرُكِ الْحَقَّ يُقَوِّمُ صَغْرَهُ    | أَكِيلُكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ السُّنْدَرَهُ     |
| أَضْرِبُكُمْ ضَرْبًا يُبِينُ الْفِقْرَهُ     | وَ أَتْرُكُ الْقِرْنَ بِقَاعِ جَزْرَهُ           |
| أَضْرِبُ بِالسَّيْفِ رِقَابَ الْكُفْرَهُ     | ضَرَبَ غُلَامٌ مَا جِدَّ حَزْوَرَهُ              |
| أَقْتُلُ مِنْهُمْ سَبْعَةَ أَوْ عَشْرَهُ     | فَكُلُّهُمْ أَهْلٌ فُسُوقٍ فَجْرَهُ <sup>۲</sup> |

چون مرحب این رجز از علی علیه السلام بشنید و بدانست که آن حضرت را یک نام نیز

شیر است، به یاد آورد آن خواب را که همی دید شیرش می‌کشد. سخت بترسید و

۱. بالای کلاه خود را که به شکل مخروط است.

۲. من آن کسم که نهاد مرا مادر من «حید»، شیر بیشه‌ها و شیرتیرانداز، قوی در آرش سخت بن گردن، چون شیر بیشه‌ها ناخوش دیدار، جمعی که می‌گذارند حق را، برخیزند خوار، می‌پیمایم شما را به شمشیر، پیمودن پیمانه سندر، می‌زنم شما را زدنی که جدا کند مهره پشت را از یکدیگر، و می‌گذارم همسر حرب را به زمین نرم هموار گشته، می‌زنم به شمشیر گردنهای کافران را، زدن غلام بزرگوار قوی، می‌کشم از ایشان هفت یا ده، چه ایشان اهل نافرمانی و بدکارانند.

یابم همه را و زود گردن بزنم  
هر جا که رسم تیغ چون سوسن بزنم

وقت است که من بر صف دشمن بزنم  
چون غنچه کنم جامه دشمن پر خون

(شرح دیوان منسوب ... (۵۰۰ - ۵۰۲).

رهائی نداشت، و امیرالمؤمنین نیز بدین خواست تا آن خواب را به یاد او دهد. به روایتی او را دایه کاهنه‌ای<sup>۱</sup> بود گاهیش خبر داد که بر همه کس غلبه توانی کرد، إلا آن کس که نام او حیدر باشد، اگر با او جنگ کنی کشته شوی.

بالجمله چون مرحب این نام بشنید فرار کرد. شیطان به صورت حبری ممثل شده گفت: حیدر بسیار است، از بهر چه می‌گریزی؟ تو رزم می‌کن تا من جهودان را به مدد تو دعوت کنم و چون او را بکشی، سید قوم شوی. پس مرحب دل قوی کرده بازشتافت؛ و خواست که پیشدستی کند و زخمی بر علی علیه السلام فرود آورد، علی علیه السلام فرمود:

نَحْنُ بَنُو الْحَرْبِ بِنَا سَعِيرِهَا      حَرْبٌ عَوَانٌ حَرْهَا نَذِيرِهَا  
نَحْتُ رَكْضُ الْخَيْلِ فِي زَفِيرِهَا<sup>۲</sup>

و او را مجال نگذاشت و از گرد راه ذوالفقار براند، چنانکه خود آهنین و دستارها و دستاس سنگ را چاک زد و تیغ از حلقش بگذشت و درزین خانه جای کرد و او را بدو پاره ساخت و به خاک درانداخت.

این وقت جبرئیل شگفتی کنان بر پیغمبر فرود شد، رسول خدای فرمود: این شگفتی از بهر چیست؟

فَقَالَ: إِنَّ الْمَلَائِكَةَ تُنَادِي فِي صَوَامِعَ وَ جَوَامِعَ السَّمَوَاتِ «الْأَفْقِي الْأَعْلَى لَأَسِيفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ» وَ أَنَا وَ إِعْجَابِي فَإِنِّي لَمَأْمُرْتِ أَنْ أَدْمِرَ قَوْمَ لُوطٍ. حَمَلْتُ مَدَائِنَهُمْ وَ هِيَ سَبْعُ مَدَائِنَ مِنَ الْأَرْضِ السُّفْلَى إِلَى الْأَرْضِ السَّابِعَةِ الْعُلْيَا عَلَى رِيشَةٍ مِنْ جِنَاحِي وَ رَفَعْتُهَا حَتَّى سَمِعَ حَمَلَةَ الْعَرْشِ صِيَاخَ دِيكِهِمْ وَ بُكَاءَ أَطْفَالِهِمْ وَ وَقَفْتُ بِهَا إِلَى الصُّبْحِ أَنْتَظِرُ الْأَمْرَ وَ لَمْ أَثْقَلْ بِهَا وَ الْيَوْمَ لَمَاضَرَبَ عَلَيَّ الضَّرْبَةَ الْهَاشِمِيَّةَ وَ كَبَّرَ امْرَأْتُ أَنْ أَقْبِضَ فَاضِلَ سَيْفِهِ، حَتَّى لَا يَشُقَّ الْأَرْضَ وَ تَصِلَ إِلَى الثَّوْرِ الْحَامِلِ لَهَا فَيَشْطَرُهُ شَطْرَيْنِ فَتَنْقَلِبَ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا فَكَانَ فَاضِلُ سَيْفِهِ عَلَيَّ أَثْقَلُ مِنْ مَدَائِنِ لُوطٍ، هَذَا وَ إِسْرَافِيلُ وَ مِيكَائِيلُ قَدْ قَبِضَا عَضْدَهُ فِي الْهَوَا.

۱. کاهن: کسی که از غیب خبر دهد.

۲. ما پسران حربیم، به ماست آتش افروخته او، حربی که در او مقابله واقع شود چند بار، گرمی او بیم‌کننده اوست، بر می‌انگیزم به شتاب دویدن اسبان را در بانگ خود (شرح دیوان منسوب به ... ص ۴۹۹).

جبرئیل می گوید: هفت شهر قوم لوط را از شام تا بام بر پَرِ خویش حمل دادم و چندان بر من ثقل نینداخت<sup>۱</sup> و در این هنگام که علی تیغ می راند، از بیم آنکه زمین را دو نیمه کند و گاوی را که حامل ارض است دو پاره سازد، حاجز ضرب شمشیر او شدم و این بر من گرانتر آمد از شهرهای لوط و حال آنکه اسرافیل و میکائیل نیز بازوی او را فراداشتند.

بالجمله یک دو تن از نگارندگان قتل مَرْحَب را به محمد بن مَسْلَمَه نسبت کرده اند و این سخت ضعیف است، چنانکه از اخبار و سیر و شعر ابن ابی الحدید و دیگر شعرای عرب توان دانست و هم این شعر عرب شاهد این سخن است:

عَلِيٌّ حَمَى الْإِسْلَامِ فِي قِتْلِ مَرْحَبٍ      غَدَاةً اَعْتَلَاءً بِالْحَسَامِ الْمُصَمِّمِ  
و کمیت بن یزید اسدی نیز گوید:

سَقَى جُرْعَ الْمَوْتِ ابْنَ عُثْمَانَ بَعْدَمَا      تَعَاوَرَهَا مِنْهُ الْوَلِيدُ وَ مَرْحَبُ  
و مراد او ولید بن عُتْبَة و عثمان بن طلحه است از قبیله قریش و مرحب است از جهودان خیبر.

مع القصة بعد از قتل مرحب، مسلمین حمله بردند و از جهودان بسیار کس بکشتند و امیرالمؤمنین مقاتلت آغاز کرد و جهودان را مخاطب ساخت و فرمود:

أَنَا عَلِيٌّ وَ ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ      مُهَدَّبٌ ذُو سَطْوَةٍ وَ ذُو حَسَبٍ  
قِرْنٌ إِذَا لَاقَيْتُ قِرْنًا لَمْ أَهَبْ      مَنْ يَلْقُنِي يَلْقُ الْمَنَايَا وَ الْكُرْبَ<sup>۲</sup>

و هفت (۷) کس از صناید جهودان را بکشت.

## رزم داود بن قابوس

این وقت داود بن قابوس که مردی رزم آزمای و مبارز بود بر علی درآمد و این

۱. سنگینی نکرد

۲. من علی و پسر عبدالمطلب، پاکیزه کرده صاحب حمله و صاحب حسب. همسری در جنگ

که چون برسم به همسری، نترسم هر که می بیند مرا، می بیند مرگها و غمها را

امروز منم به زور بازو مشهور      شد فضل و کمال من به هر جا مذکور

من مثل زمرّد و عدو چون افعی      از دیدن من دیده او گردد کور



رجز بخواند:

یا ایها الجاهل بالتَّرعِمِ  
 اَرْوَعِ مِفضالِ هَضُورِ هَيْصِمِ  
 وَ قاتِلِ القِرْنِ الجَرِيِّ المِقْدَمِ  
 علیؑ مانند شیر غضبان، بر وی بتاخت و بدین رجز او را اجابت کرد:

ماذا تُریدُ مِنْ فِتی غَشْمُشِمِ  
 ماذا تُری بِنازِلِ مُعَصِّمِ  
 وَاللهِ لا اُسْلِمُ حَتی تُحَرِّمِ  
 لَوْ قَعِ سَیْفِ مَشْرِفِی خِضْرَمِ  
 اَحْمی بِه کِتابِی وَ اَحْتَمی  
 قَدْ جُدْتُ لِلَّهِ بِلَحْمی وَ دَمی<sup>۱</sup>  
 اِثْبِتْ لِحاکِ اللهِ اِنْ لَمْ تَسْلِمِ  
 تَحْمِلُهُ مِنی بِنانُ المِعْصَمِ  
 اِنِّی وَ رَبُّ الحَجْرِ المُکَرَّمِ  
 و تیغ بزد و به خاک میدانش درانداخت.

### رزم ربیع بن ابی الحقیق

این هنگام ربیع بن ابی الحقیق که از صنادر قوم بود آهنگ میدان کرد؛ و مقاتلت علی علیه السلام را آرزو همی پخت. امیرالمؤمنین بر جنگ او شتاب گرفت و او را خطاب کرد:

اَنَا عَلِیُّ وَ ابْنُ عَبْدِ المَطْلِبِ  
 اَحْمی ذِماری وَ اَذُبُّ عَنْ حَسَبِ  
 وَ المَوْتُ خَیْرٌ لِلفِتی مِنَ الهَرَبِ<sup>۲</sup>  
 پس دست بزد و تیغ برآهیخت و خون او نیز بریخت.

۱. بایست، نفرین کناد ترا خدا، اگر مسلمان نمی شوی برای زدن شمشیری حادثه انگیز بسیار آب که برمی دارد آن را سرانگشت سر دست از من. نگاه می دارم به آن لشکرهای خود را و می پرهیزم به درستی که من به حق پروردگار سنگ گرمی داشته به حقیقت سخا کردم برای خدا به گوشت خود و خون خود.

ای خصم که شد تیره و تاریک دلت  
 هر چند که شد نور هدایت تابان

۲. من علی و پسر عبدالمطلب، نگاه می دارم نام پدران خود و دفع می کنم از حسب، سخن اراذل، و مردن بهتر است برای جوانمرد از گریختن

تا دید تن نزار من تاب زره  
 از مردم من کسی نبردست فره  
 نگریخته ام به عمر خویش از که و مه  
 مردن ز گریختن به صد مرتبه به

## رزم عَنترِ خیبری

دیگر اَبوالبائتِ عَنترِ خیبری مردی دلاور و تناور بود و در میان ابطال رجال، به شجاعت و جلادت شناختگی داشت. وی نیز علی را از بهر مبارزت طلب کرد و گروهی از یهودان را از پس پشت بازداشته و به میدان درآمد و این رجز برخواند:

أنا أبوالبائتِ وأسمی عَنترُ  
شاکِی السَّلاحِ وَبِلادی خَیْبَرُ  
أشجعُ مِفضالٍ هزیرُ أزورُ  
جَهْمُ عَبُوسٍ بارِزُ مُمرُ  
عِنْدَ اللَّیوِثِ لِلَّیوِثِ قَسورُ

علی علیه السلام آن جماعت را مخاطب داشت و فرمود:

هَذَا لَكُمْ مَعاشِرَ الْأَحْزابِ  
مِنْ فالیقِ الْهَمامِ وَالرَّقابِ  
فاسْتَعْجلُوا لِلطَّغْنِ وَالضُّرابِ  
وَاسْتَبَسِلُوا لِلْمَوْتِ وَالْمآبِ  
صَیْرَکُمْ سَیْفی اِلَى الْعَدابِ  
بِعَوْنِ رَبِّی الْواحِدِ الْوَهَّابِ

و بر عنتر درآمد و مبارزت آغازید و زمانی دیر برنگذشت که عنتر را در خون

خویش آغشته ساخت و این شعر بگفت:

أنا عَلِیُّ الْبَطْلُ الْمُظْفَرُ  
غَشْمَشُمُ الْقَلْبِ بِذاکَ أَذْکَرُ  
وَ فِی یَمِینِی لِقَاءِ أَخْضَرُ  
یَلْمَعُ مِنْ حافَةِ بَرْقِ یَزْهَرُ  
لِلطَّغْنِ وَالضُّرْبِ الشَّدیدِ مُحْضَرُ  
مَعَ النَّبِیِّ الطَّاهِرِ الْمُطَهَّرُ  
إِخْتارَهُ اللهُ الْعَلِیُّ الْأَکْبَرُ  
الْیَوْمَ أَرْضِیهِ وَ یُخْزِی عَنترُ

۱. این شمشیر برای شماسست، ای جماعت‌های گروهها، از شکافنده تارکها و گردنها. پس بشتابید برای نیزه زدن و شمشیر زدن، و اندازید خود را در ورطهٔ حرب برای مرگ و جای بازگشتن از آخرت. گردانید شما را شمشیر من به عذاب، به یاری پروردگار من، واحد بخشنده.

این تیغ چو ابرست و سر خصم چو میغ  
آبی که به حلق دشمنان است دریغ  
ای مردم بد نفس که بدخواه منید  
آنید و زنید خویشتن را بر تیغ  
۲. من علی‌ام، دلیر ظفر دادهٔ دلیر دل که به آن یاد کرده می‌شوم و در دست راست من است برای حرب آب صافی که می‌درخشد از کنارهٔ او برقی که روشن می‌شود. من برای نیزه زدن و زدن تیغ سخت حاضر گردانیده شده‌ام، با پیغمبر پاک پاک کرده، برگزید او را خدای بزرگ بزرگتر، امروز خشنود می‌کند او را و خواری کند عنتر را  
کسی نیست که تاب قهر من می‌آرد  
دشمن همه عجز بهر من می‌آرد ←

## رزم مُرّة بن مروان

دیگر مُرّة بن مروان مانند پلنگ دمنده از در مبارزت و مناجزت بیرون شد و این رجز انشاد کرد:

أنا الغلام العَرَبِي عِنْدَ النَّسَبِ      أَحْمَى جَوَارِي وَأَذُبُّ عَنْ حَسَبِ  
وَأَقْتُلُ الْقِرْنَ الْجَرِي<sup>۱</sup> عِنْدَ الْقَصَبِ      لِلضَّرْبِ وَالطَّعْنِ الشَّدِيدِ أَنْتَصِبُ<sup>۲</sup>

علی علیه السلام ذوالفقار را مانند زبان مار به جنبش می داشت، چون چشمش بر مُرّه افتاد صولتی انداخت و گفت:

أنا عَلِيُّ وَاِبْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ      أَخُو النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَالْمُنْتَجِبِ  
رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ قَدْ غَلَبَ      بَيْنَهُ رَبُّ السَّمَاءِ فِي الْكُتُبِ  
وَكُلُّهُمْ يَعْلَمُ لِقَوْلِ كَذِبِ      وَلَا يَزُورُ حِينَ يُدْعَى بِالنَّسَبِ  
صَافِي الْأَدِيمِ وَالْجَبِينِ كَالذَّهَبِ      الْيَوْمَ أَرْضِيهِ بِضَرْبٍ وَغَضَبِ  
ضَرْبِ غُلَامٍ أَرِبٍ مِنَ الْعَرَبِ      لَيْسَ بِخَوَّارٍ يُرَى عِنْدَ الْكُرْبِ  
إِثْبِتْ لِضَرْبٍ مِنْ حُسَامٍ كَاللَّهَبِ<sup>۳</sup>

و چون او را با تیغ بگذرانید، این رجز بخواند:

إِلَيْكَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا سَواكَا      أَقْبَلْتُ عَمْدًا أَبْتغِي رِضاكَا  
أَسْأَلُكَ الْيَوْمَ بِمَا دَعَاكَا      أَيُّوبُ إِذْ حَلَّ بِهِ بَلاكَا  
إِنْ يَكُ مِنِّي فَدَنَا فَضاكَا      رَبِّ فَبَارِكْ لِي مِنْ لِقَاكَا<sup>۴</sup>

→ شک نیست که می برد به کرمان زیره

هر کس که هنر به شهر من می آرد

شرح دیوان ... ص ۵۰۴ - ۵۰۵.

۱. جُرّاة: دیر شدن.

۲. انتصاب: بر پای خاستن.

۳. من علی و پسر عبدالمطلب، برادر پیغمبر برگزیده از انس، برگزیده، از جن، فرستاده پروردگار عالم ها که به حقیقت غلبه کرد، هویدا کرده است او را پروردگار آسمان در کتابهای آسمانی. و همه شما می دانید برادری من و او را، نیست این سخن کاذب و نه دروغ، آن زمان که داستان کرده شود به نسب. صافی پوست و جبین است همچو زر. امروز خشنود می کنم او را به زدن تیغ و غضب بر شما، زدن کودکی دانا از عرب که نیست سست، دیده می شود نزد غم ها. پس بایست برای زده شدن از شمشیر برنده همچو زبانه آتش بی دود.

۴. به تو، ای پروردگار من، نه به غیر تو، رو آوردم به قصد، می جویم خشنودی تو را درخواست می کنم تو را امروز به آنچه دعا کرد تو را ایوب، چون فرو آمد به او بلای تو، اگر باشد که از

## رزم یاسر خیبری

و دیگر یاسر خیبری از یکسوی میدان آهنگ طرید و نبرد شاه مردان کرد و علی مرتضی که کارفرمای قضا بود، چون شیر شری<sup>۱</sup> قصد هیجا نمود و گفت:

هَذَا لَكُمْ مِنَ الْغُلَامِ الْغَالِبِ      مِنْ ضَرْبِ صِدْقٍ وَ قَضَاءٍ وَاجِبِ  
و فَالِقِ الْهَامَاتِ وَالْمَنَاكِبِ      أَحْمَى بِهِ قِمَاقِمَ الْكَتَائِبِ<sup>۲</sup>

چون بر یکدیگر درآمدند و ساز مقاتلت طراز کردند، یاسر روی با امیرالمؤمنین کرد و به مفاخرت خویش این ارجوزه قرائت نمود:

قَدْ عَلِمْتُ خَيْبَرَ أُنَى يَاسِرٍ      شَاكِي السَّلَاحِ بَطَلٌ مُغَامِرٌ  
إِذَا اللَّيْوُثُ أَقْبَلَتْ تُبَادِرُ      وَ أَحْجَمْتُ عَنْ صَوْلَتِي تُحَاذِرُ  
إِنَّ طِعَانِي فِيهِ مَوْتُ حَاضِرٌ

علی علیه السلام بدین رجز اجابت او کرد:

تَبًّا وَ تَعْسًا لَكَ يَا بَنَ الْكَافِرِ      أَنَا عَلِيُّ هَا زِمُ الْعَسَاكِرِ  
أَنَا الَّذِي أَضْرِبُكُمْ وَ نَاصِرِي      إِلَهُ حَقٌّ وَ لَهُ مُهَاجِرِي  
أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ فِي الْمَسَاغِرِ      أَجْوَدُ بِالطَّعْنِ وَ ضَرْبِ ظَاهِرِ  
مَعَ ابْنِ عَمِّي وَ السَّرَاجِ الزَّاهِرِ      حَتَّى تَدِينُوا لِلْعَلِيِّ الْقَاهِرِ  
ضَرْبَ غَلَامٍ صَارِمٍ مُمَاهِرِ<sup>۳</sup>

→ من به حقیقت نزدیک شود قضای تو، ای پروردگار من، پس برکت کن مرا از دیدار تو

یارب به کرم باغ دلم گلشن کن

در روز اجل که چهره بر خاک نهم

(شرح دیوان ... ص ۶۰۶). ۱. شری: بیشه، جائی که شیر زیاد در آن باشد.

۲. این شمشیر برای شماست از کودکان غالب، از زدن به صدق و گزاردن جهاد واجب، و شکافنده تارکها و دوشهاست، نگاه می دارم به او مهتران لشکرها را.

این تیغ که آئینه فتح و ظفر است

از بهر سر دشمن پرشور و شرست

۳. لازم گرداناد خدا خسران و هلاک مَر تو را، ای پسر کافر، من علی ام، شکست دهنده لشکرها،

من آن کسم که می زنم شما را و یاری کننده من خدای به حق است و با اوست جاهای هجرت

من، می زنم شما را به شمشیر در جاهای خواری، احسان کنم به نیزه زدن و زدن تیغ آشکارا، با

پسر برادر خود و چراغ روشن، تا فرمان برید مر بزرگ توانا را، زدن غلامی برنده صاحب

مهارت. ←

آنگاه بر یاسر بتاخت و به اول حمله‌اش در انداخت و این سخن بگفت:

يَنْصُرُنِي رَبِّي خَيْرٌ نَاصِرٍ  
أَضْرِبُ بِالسَّيْفِ عَلَى الْمَغَافِرِ  
أَمَنْتُ بِاللَّهِ بِقَلْبِ شَاكِرٍ  
مَعَ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى الْمُهَاجِرِ

### رزم ضجیع خیبری

از پس قتل یاسر، ضجیع خیبری خویشان را خیره به کشتنگاه در انداخت و جنگ علی را ساخته گشت. امیرالمؤمنین علیه السلام او را بکشت و این شعر بگفت:

أَنَا عَلِيٌّ وَلَدَتْنِي هَاشِمٌ  
مُعْصُومِصِبٌ فِي نَفْعِهَا مُقَادِمٌ  
لَيْتُ حُرُوبَ لِلرِّجَالِ قَاصِمٌ  
مَنْ يَلْقَنِي يَلْقَاهُ مَوْتٌ هَاجِمٌ

### احمله علی علیه السلام

#### بر جهودان و خیریان

آنگاه شیر یزدان و امیر مردان تیغ در جهودان گذاشت و از چپ و راست چون شیر شمیمده بردمید و مبارزان نبرد را به گرد در آورد، چندانکه جهودان هزیمت شده

→ امروز میان ما غزا خواهد بود  
فردا که خبر به خانه‌ات خواهد رفت  
(شرح دیوان منسوب به ... ص ۵۰۳).

۱. یاری می‌کند مرا پروردگار من، بهتر یاری‌کننده، گردیدم به خدا به دلی شکرکننده، می‌زنم به شمشیر بر خودها، با پیغمبر برگزیده هجرت‌کننده.

اول دل من گشت به ایمان روشن  
گرمی کنم و تیغ کشم بر دشمن  
از فضل خدا چو هست فیضی با من  
امروز به شکرانه آن چون خورشید  
(شرح دیوان ... ص ۵۰۳).

۲. من علی‌ام، بزاده است مرا قبیله هاشم، شیر حرب‌ها، مر مردان را شکننده، جمع شوند در گرد آن مردم پیش آینده، هر که می‌رسد به من، می‌رسد به او مرگی ناگاه آینده.

در باب نسب نیست کسی صد یک من  
در علم و عمل چو رای من باشد راست  
باشد همه روز شیر گردون سگ من  
بر خاک نه افتد به خطا ناوک من  
(شرح دیوان ... ص ۷۲۶).

راه قلعه پیش داشتند. و علی رزم‌زنان از قفای هزیمتیان، می‌تاخت و این بیتها قرائت می‌فرمود:

هَذَا لَكُمْ مِنَ الْغُلَامِ الْهَاشِمِيِّ      مِنْ ضَرْبِ صِدْقٍ فِي ذُرَى الْكَمَائِمِ  
ضَرْبِ نَفُودِ شَعَرِ الْجَمَاجِمِ      بِصَارِمٍ چَشْبِيضِ أَيْ صَارِمِ  
أَحْمَى بِهِ كَتَائِبَ الْقَمَاقِمِ      عِنْدَ مَجَالِ الْخَيْلِ بِالْأَقَادِمِ<sup>۱</sup>

در گرمگاه حرب و تنابع طعن و ضرب، جهودی از میان انبوه جلادتی کرده و ضربتی بر دست علی فرود آورد، چنانکه سپر به زیر افتاد. جهودی دیگر نیز دلیری نمود، آن سپر را بر بود و به حصار درگریخت. علی را از کردار او آتش خشم زیانه زدن گرفت. گویند: آنگاه که خشم کردی موی بدن مبارکش سر از چشمه‌های زره برآوردی. بالجمله مانند هز بر غضبان<sup>۲</sup> از پس پشت جهودان، حمله‌ور بگشت و آن جماعت چون گله گوسفندان که از بیم درنده به آغل<sup>۳</sup> درگریزند یکدیگر را کوس‌زنان به قلعه قموص درگریختند.

علی رضی الله عنه چون به کنار خندق رسید، هم از آن تاب و طیش<sup>۴</sup> بازنايستاد و به یک برجستن بدان سوی خندق فرود آمد. جهودان همدست شده به چستی دروازه قموص را بر بستند. علی با شمشیر کشیده به پای دروازه آمد و بی‌توانی چنگ فرابرد و آن در آهنین را بگرفت و از بهر کردن جنبشی داد، چنانکه تمامت آن قلعه را لرزشی سخت افتاد و از آن زلازل<sup>۵</sup> صفیه دختر حئی بن اخطب از فراز تخت خود به زیر افتاد و در چهره او جراحی رفت.

بالجمله در آهنین را به یک جنبش از جای بکند و فراز سر برده به گونه سپر

۱. این شمشیر برای شماس است از کودک هاشمی، از زدن به راستی در زبرهای کلاههای گرد، زدنی که می‌گشود موی کاسه‌های سر را به شمشیر برنده سفید، چه برنده‌ای، نگاه می‌دارم به آن لشکرهای پیغمبر بسیار خیر را نزد جولان اسبان با سواران پیش آینده

تیغم که برای مو شکافی باشد      از جنس کدورت همه صافی باشد  
گر خصم یکی باشد دگر چند هزار      در کشتی این طایفه کافی باشد

(شرح دیوان ... ص ۷۲۵).      ۲. هزبر غضبان: شیر خشمگین

۳. به معنی آغال است و آن جایی باشد که در کوه و صحرا برای خوابیدن گوسفندان سازند.

۴. طیش: سبکی و رفتن هوش از سر      ۵. زلازل، جمع زلزله: زمین لرزه

منقلب همی داشت<sup>۱</sup> و لختی رزم بداد و جهودی را بکشت. این وقت جهودان دیگر دیدار نمودند و به بیغوله‌ها درگریختند. پس علی علیه السلام آن در را بر سر خندق قنطره<sup>۲</sup> کرد و خود در میان خندق بایستاد و چون آن خندق پهناور بود و آن در از کران تا کران رسائی نداشت، امیرالمؤمنین آن در را به یک سوی خندق برمی‌چسبانید و لشکریان را فرمان می‌داد تا چندانکه گنج<sup>۳</sup> بود بر فراز در انبوه می‌شدند. آنگاه بدان جانب برمی‌چسبانید تا بیرون شده در پای دیوار قلعه انجمن می‌گشتند.

بدین‌گونه لشکریان را از خندق درگذرانید، و در انجام این امر پاهای مبارکش بر زمین نبود. از اینجا است که در یوم شوری روی با جماعت کرد و فرمود: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ، هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ حِينَ رَجَعَ عَمْرُ بْنُ جُبَيْنٍ أَصْحَابَهُ وَ يُجَبِّنُونَهُ وَقَدْ رَدَّ رَايَةَ رَسُولِ اللَّهِ مُنْهَزِمًا، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: لَا عَطِيبَةَ الرَّايَةِ غَدًا رَجُلًا لَيْسَ بِفَرَارٍ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ يُحِبُّ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ، لَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ، فَلَمَّا أَصْبَحَ قَالَ: أَدْعُوَالِي عَلِيًّا، فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ هُوَ رَمَدٌ مَا يَطْرُقُ. فَقَالَ جُبَيُونِي بِهِ، فَلَمَّا قُمْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ تَفَلَّ فِي عَيْنِي وَ قَالَ: أَللَّهُمَّ أَذْهِبْ عَنْهُ الْحُرَّ وَ الْبَرْدَ، فَأَذْهَبَ اللَّهُ عَنِّي الْحَرَ وَ الْبَرْدَ إِلَى سَاعَتِي هَذِهِ فَأَخَذْتُ الرَّايَةَ وَ هَزَمَ اللَّهُ الْمُشْرِكِينَ وَ أَظْفَرْتَنِي بِهِمْ غَيْرِي؛ قَالُوا أَللَّهُمَّ لَا. قَالَ نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَتَلَ مَرْحَبًا الْيَهُودِيَّ مُبَارِزَةً فَارِسَ الْيَهُودَ غَيْرِي؟ قَالُوا لَا. قَالَ نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ احْتَمَلَ بَابَ خَيْبَرَ حِينَ فَتَحَهَا، فَمَشَى بِهِ مِائَةَ ذِرَاعٍ ثُمَّ عَالَجَهُ بَعْدَهُ أَرْبَعُونَ رَجُلًا، فَلَمْ يُطِيقُوهُ غَيْرِي؟ قَالُوا لَا.

خلاصه سخن آن است که می‌فرماید با اهل شوری که: شما را با خدای سوگند می‌دهم آن وقت که عمر بن الخطاب از جهودان خیبر هزیمت شد، رسول خدای مرا حاضر ساخت و درد چشم مرا با آب دهان مبارک بنشانند و رایت جنگ مرا داد، مرحب را بکشتم و در خیبر را بکندم و صد ذراع به دور افکندم، چهل (۴۰) کس از اصحاب را نیروی آن نبود که از جای به جای بگردانند، آیا در میان شما جز من کسی این کار به پای برد؟ گفتند: خدای داند که جز تو نبود.

و قصه یوم شوری را انشاء الله تعالی در جای خود رقم خواهیم کرد. اکنون بر سر

سخن رویم:

۱. مانند سپر برگردانیده بود

۲. قنطره: به معنی پل بزرگ است.

۳. گنجایش داشت

چون جهودان این قوت و مردانگی نگریستند ولوله<sup>۱</sup> بزرگ در ایشان افتاد و توان مصابرت و مناطحت<sup>۲</sup> از ایشان برفت. مردم قَمُوص و دیگر قِلاع یک باره بانگ واغوثاه برداشتند و امان طلبیدند. علی علیه السلام این خبر به پیغمبر فرستاد و رخصت حاصل کرده ایشان را امان داد به شرط که آلات و ادوات حربیه را با تمامت اموال و ائقال و کنوز سیم و زر با مسلمانان سپارند، جز اینکه هر مردی یک شتروار آزوقه حمل دهد و از آن دیار بَدَر شود؛ و اگر کسی از ایشان از اشیاء خویش چیزی پنهان کند، پیمان امان ضایع خواهد شد.

پس از این شرایط دست از جنگ بازداشتند و علی علیه السلام در خیبر را هشتاد (۸۰) به دست<sup>۳</sup> که چهل (۴۰) ذراع باشد، به قفای سر پرانید و آن در هشتصد (۸۰۰) من و به روایتی سی و سه هزار (۳۳۰۰۰) من به میزان می رفت. پیغمبر فرمود: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَقَدْ آعَانَهُ عَلَيْهِ أَرْبَعُونَ مَلَكًا. و هم گویند: آن در از سنگ بود و در وسط سوراخی داشت، با دست چپ چنگ در سوراخ برد و برگرفت. یک تن از مردم عرب در این معنی گوید:

عَلِيٌّ رَمَى بِأَبِّ الْمَدِينَةِ خَيْبَرَ ثَمَانِينَ شِبْرًا وَافِيًا لَمْ يُثَلِّمْ<sup>۴</sup>

هفت (۷) تن خواستند آن در را که به رستان<sup>۵</sup> افتاده بود، به پهلو کنند نوشتند و چهل (۴۰) کس خواست که جنبش دهد امکان نیافت.

چون خبر فتح خیبر به پیغمبر بردند، عظیم فرحت و شادی نمود و آن هنگام که علی علیه السلام مراجعت می فرمود او را پذیره نمود و تنگ در برگرفت و میان هر دو چشمش را ببوسید و گفت قَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ بَلْغَنِي بِنَاكَ الْمَشْكُورُ وَ صَنِيْعَكَ الْمَذْكُورُ قَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ وَ رَضِيْتُ أَنَا عَنْكَ. یعنی: سعی مشکور و کردار مذکور تو به من رسید و به روایتی فرمود: از تو راضیم. علی علیه السلام بگریست، پیغمبر فرمود: یا علی این گریه فرح است یا گریه اندوه؟ عرض کرد: یا رسول الله گریه فرح است و

۱. ولوله: صدای بویل برآوردن  
 ۲. مناطحت: شاخ به شاخ گذاشتن  
 ۳. بدست: بکسر اول و ثانی و سکون سین: وجب و بعربی شبر خوانند، چنانچه در شعر آینده ذکر شده است و به فتح اول و ثانی هم آمده است.  
 ۴. علی در شهر خیبر را هشتاد وجب تمام که رخنه‌ای در آن نباشد، به دور افکند.  
 ۵. رستان: به پشت خوابیده



چگونه شاد نباشم که تو از من راضی باشی؟ پیغمبر فرمود: نه من تنها از تو راضی ام. بلکه خداوند و ملائکه و جبرئیل و میکائیل از تو راضی اند. بعد از فتح خیبر، حسان بن ثابت از حضرت رسول رخصت یافت و این شعر انشاد کرد:

وَ كَانَ عَلِيٌّ أَرْمَدَ الْعَيْنَ يَبْتَغِي  
شَفَاءَهُ رَسُولُ اللَّهِ مِنْهُ بِتَفْلَةٍ  
وَ قَالَ سَاعَطَى الرَّايَةَ الْيَوْمَ صَارِمًا  
يُحِبُّ إِلَهِي وَ إِلَهَهُ يُحِبُّهُ  
فَأَصْفَا بِهَا ذُونَ الْبَرِيَّةِ كُلَّهَا

و هم شاعر عرب گوید:

إِنَّ أَمْرًا حَمَلَ الرِّتَاجَ بِخَيْبِرٍ  
حَمَلَ الرِّتَاجَ رِتَاجَ بَابٍ قَمُوصِهَا  
فَرَمَى بِهِ وَ لَقَدْ تَكَلَّفَ رَدَّهُ  
رَدُّهُ بَعْدَ تَكَلُّفٍ وَ مَشَقَّةٍ

و هم شاعر گوید:

بَعَثَ النَّبِيُّ بِرَايَةٍ مَنصُورَةٍ  
فَمَضَى بِهَا حَتَّى إِذَا بَرَزُوا لَهُ  
فَأَتَى النَّبِيَّ بِرَايَةٍ مَرْدُودَةٍ  
فَنَكَى النَّبِيُّ لَهُ وَ أَنْبَهُ بِهَا  
فَغَدَا بِهَا فِي قَيْلَقٍ وَ دَعَا لَهُ  
فَزَوَى الْيَهُودَ إِلَى الْقَمُوصِ وَ قَدَكْسَا  
وَ شَنَابِنَايِسَ بَعْدَهُمْ فَقَرَأَهُمْ

عُمَرَ بْنَ حَتَمَةَ الدَّلَامِ الْأَدْلَمَا  
ذُونَ الْقَمُوصِ نَبَاؤَهَا بَ وَ أَحْجَمَا  
هَلَّا تَخَوَّفَ عَارَهَا فَتَدَمَّمَا  
وَ دَعَا أَمْرًا حَسَنَ الْبَصِيرَةِ مِقْدَمَا  
أَلَّا يُصَدِّبَهَا وَأَلَّا يُهْزَمَا  
كَبْشَ الْكَتِيْبَةِ ذَاغِرَارٍ مَحْذَمَا  
طُلْسَ الذِّئَابِ وَ كُلَّ نَسْرِ قَشَعَمَا

۱. علی را درد چشم بود و طلب دوا می کرد، پس چون معالجهی درنیافت پیغمبر او را به آب دهانی شفا داد. مبارک باشد چنین کرامت شده و کرامت کننده ای. فرمود: امروز پرچم را به دلاوری می دهم که پیغمبر را دوست می دارد، پروردگارم را دوست دارد و پروردگار او را، به دست او خدای قلعه های محکم را می گشاید. پس از میان تمام مردم علی را انتخاب کرد و او را وزیر مواخی نامید.

۲. او را بدور افکند، در صورتی که هفتاد مرد قوی به زحمت آن را برمی گردانیدند.

سَاطِ إِلَّا لَهُ بِحُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ وَ بِحُبِّ مَنْ وَالَاهُمْ مِنِّي الدِّمَا<sup>۱</sup>  
 عمر گفت: یا علی سه روز است گرسنه می باشی آیا این نیرو به قوت بشری بود؟  
 فرمود: به قوت الهی کردم.

### [جمع آوری غنایم]

از آن پس پیغمبر به حصار قموص درآمد و فرمود: کنانه بن ابی الحقیق کجاست؟  
 همانا او را در اوایل امر یک پوست بره پر از زر و زیور و دراری و جواهر بود. چنانکه  
 اهالی مکه هنگام حاجت از بهر مجالس عروسی رهن همی فرستادند و بعضی را به  
 عاریت گرفتند. از پس آنکه ابوالحقیق را ثروت افزون گشت، آن اشیاء را جلد  
 گوسفند گنجایش نداشت، در پوست گاو آکند<sup>۲</sup> و همچنان برافزود تا جلد شتری  
 خزانه آن گشت. جهودان عرض کردند که: آن اندوخته در روزگار جنگ و کارهای  
 صعب پراکنده گشت و چیزی به جای نماند. و در تقریر این کذب سوگندهای  
 سخت یاد کردند. پیغمبر فرمود: اگر کذب شما عیان گردد، امان از شما برخیزد.  
 گفتند: چنین باشد. آن حضرت اصحاب را از این قصه آگاه کرد و از جهودان نیز ده  
 (۱۰) تن بر این سخن گواه گرفت.

یک تن از جهودان برخاست و گفت: ای کنانه اگر از آن گنج آگهی داری تسلیم کن  
 تا در امان باشی و اگر نه خداوند محمد را آگهی دهد. کنانه او را زجر کرد و خدای  
 پیغمبر را آگهی فرستاد و به روایتی رسول خدای، از سلام بن ابی الحقیق پرسش کرد  
 که اگر از آن گنج خبری داری بگویی؟ عرض کرد که: هنگام فتح نطاة، کنانه را بارها  
 دیدم که گرد فلان ویرانه عبور داشت، بعید نیست که در آن ویرانه نهفته باشد.

۱. با پرچم شکست خورده نزد پیغمبر آمد. آیا از ننگ آن نترسید که سرپیچی کرد. پس پیغمبر  
 او را سرزنش کرد و مرد دلاور نیک بینائی را پیش خواند. پس صبحگاه او را با لشکری  
 فرستاد و برایش دعا کرد که برنگردد و شکست نخورد. یهود در قموص گوشه نشین شدند و  
 سردار لشکر را شمشیر تیز و بران پوشیده بود - مرحب کشته شده بود - و دشمن داشت  
 مردمی را پس از ایشانج پس گرگهای تیره رنگ و کرکسهای پیر را به جای طعام مهمانی به  
 آنها داد. خداوند خونهای مرا به دوستی آل محمد و دوستان ایشان آمیخته است.  
 ۲. آکندن: پر کردن

پیغمبر، زبیر بن العوّام را با چند کس بفرستاد تا در آن ویرانه کاوش کردند و آن چرم شتر را یافته به حضرت رسول حمل دادند. لاجرم امان از جهودان برخاست و خون آن جماعت مباح گشت. پس رسول خدای، محمد بن مسلمّه را طلب فرمود و کنانه را بدو سپرد تا به ازای<sup>۱</sup> خون برادر خویش محمود سر برداشت. و از آن پس برجان جهودان بخشایش آورد، لکن زنان ایشان را برده گرفت و اموال آن قوم را به غنیمت مضبوط ساخت؛ و قرّوة بن عمرو بیاضی را فرمود تا آن غنایم را در حصار نطاة انباشته کند.

و منادی رسول خدای ندا همی در داد که: اذُّو الخیاطَ و المَخیطَ فَإِنَّ الغُلُولَ عارٌّ و سَنارٌ و نارٌ یومَ القیمَةِ یعنی: مقدار ریسمانی و سوزنی از غنیمت پوشیده ندارید و به امیر غنیمت برسائید، همانا خیانت در غنیمت، موجب عار و عیب باشد و در قیامت آتش دوزخ غریم<sup>۲</sup> آگردد.

بالجمله در میان غنایم کتاب توریة فراوان مأخوذ گشت. جهودان به طلب آن کتب بیرون شدند. رسول خدا فرمان داد تا بدیشان بازدهند. گویند: غلام سیاهی که کرکره نام داشت و رحل سفر پیغمبر را نگاهبان و به روایتی هنگام مقاتلت عنان مرکب آن حضرت را می داشت در آن ایام وداع جهان گفت. پیغمبر فرمود: در آتش دوزخ جای دارد. چون حمل او بگشودند، گلیمی پشمین بیافتند که افزون از قسمت غنیمت خویش برگرفته بود.

بالجمله در قلعه قُمُوص صد (۱۰۰) جوشن و چهارصد (۴۰۰) شمشیر و هزار (۱۰۰۰) نیزه و پانصد (۵۰۰) کمان و اشیاء دیگر نیز فراوان بیافتند و حکم رفت تا از تمامت اموال، جز امتعه<sup>۳</sup>، خمس برگرفتند. در این وقت نیز یک تن از صحابه به جهان دیگر تحویل داد. چون به عرض پیغمبر رسانیدند، پیغمبر فرمود: بروی نماز مگذراید، چه در غنایم خیانت کرد و رنگ مبارکش دیگرگون گشت. چون او را بجستند چند مهره از مهره های یهود ربوده بود که افزون از دو درهم ارزش نداشت.

۲. غریم: وامخواه

۱. ازاء: برابر. در اینجا مراد از آن قصاص است.

۳. امتعه: جمع متاع است و مراد از آن توشه و قوت است.

## [تقسیم غنائم]

مع القصة چون غنائم فراهم گشت و اسیران انجمن شدند، پیغمبر فرمود: هر که ایمان به خدای دارد، باید آب خود را به زراعت دیگر کس ندهد و با هیچ زن از سبایا و طی نکند، تا عده او به نهایت نشود و هیچ شیء از غنیمت را نفروشد، تا آنگاه که غنائم بخش گردد. آنگاه زید بن ثابت را فرمود تا لشکریان را انجمن ساخته عرض داد، هزار و چهارصد (۱۴۰۰) مرد برآمد. پس غنائم را بیرون خمس برایشان قسمت کردند، مردی را یک بهره و اسبی را دو بهره نصیبه افتاد و زنان مسلمان را که برای مداوای مرضی<sup>۱</sup> و مرهم جرحی<sup>۲</sup> حاضر لشکرگاه داشتند، چیزی عطا رفت. و به روایتی از غنائم سهم بردند.

آنگاه رسول خدا ﷺ بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را از خمس بهره ای به کمال عطا فرمود. جُبَیر بن مُطَعَم و عثمان بن عفان به حضرت رسول آمدند و عرض کردند که: ما فضل برادران خویش که بنی هاشم اند، پوشیده نتوانیم داشت، چه ایشان را قربت با تو افزون از ماست، لکن قرابت ما و بنو عبدالمطلب نسبت با تو همانند است. چون است که ایشان را سهم ذوی القربی دادی و ما را محروم گذاشتی؟ فرمود: بنی هاشم و بنو عبدالمطلب شیء واحدند، بدین گونه. و انگستان مبارک را تشبیک<sup>۳</sup> داد و فرمود: ما و بنی عبدالمطلب از هم جدا نگشته ایم، نه در جاهلیت و نه در اسلام.

و از غنائم جز آنان را که در جنگ خیبر حاضر بودند، بهره نفرمود، مگر مهاجرین حبشه را که در روز فتح خیبر از راه دریا برسیدند و ایشان هفتاد (۷۰) تن بودند از اهل صوامع<sup>۴</sup> که جامه صوف در برداشتند، شصت و دو (۶۲) تن از حبشه و هشت (۸) تن از مردم شام بودند. و به روایتی هشتاد (۸۰) تن بودند: چهل (۴۰) کس از نَجْران از بنی الحارث و سی و دو (۳۲) کس از مردم حبشه و هشت (۸) تن از مردم شام. و هم گفته اند: چهل (۴۰) مرد بودند: سی و دو (۳۲) تن از حبشه و هشت (۸)

۱. مرضی: بیماران ۲. جرحی: زخم یافتگان

۳. تشبیک: حلقه حلقه ساختن

۴. صوامع، جمع صومعة: مکانی که راهب یا عابد در کوه یا جای بلندی برای عبادت و انفراد اختیار کند.

تن از روم.

بالجمله این جماعت از حبشه به اتفاق جعفر به ابی طالب و زوجه او اسماء بنت عمیس و شش (۶) از اشعریین که ابوموسی از آن جمله بود از راه برسیدند.

چون چشم رسول خدا ﷺ بر جعفر افتاد فرمود: مَا أَدْرِي بِأَيُّهِمَا أَنَا أُسْرُ بِفَتْحِ خَيْبَرَ أَمْ بِقُدُومِ جَعْفَرٍ وَ از شادی بگریست و دوازده (۱۲) گام او را استقبال کرد. و جعفر از برای رسول خدا ﷺ هدایا<sup>۱</sup> داشت از جامه‌ها و غالیه‌ها<sup>۲</sup> و در میان قطیفه‌ای زر تار<sup>۳</sup> بود. رسول خدا آن را برگرفت و فرمود: به کسی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسولش او را دوست دارند؛ و علی عليه السلام را طلب فرمود. عمار یاسر او را حاضر نمود و آن قطیفه به وی داد.

در خبر است که علی مرتضی عليه السلام در مدینه هر زر که در آن قطیفه بود باز کرد، هزار (۱۰۰۰) مثقال به میزان رفت و آن جمله را بر مساکین مدینه بخش کرد. روز دیگر پیغمبر صلى الله عليه وآله با سلمان و مقداد و ابوذر و عمار و خدیفه، علی عليه السلام را گفتند: دی هزار (۱۰۰۰۰) مثقال زر یافتی، امروز ناهار در سرای تو خواهیم شکست و علی را چیزی به دست نبود.

بالجمله ایشان را به خانه آورد و خود به نزدیک فاطمه عليها السلام رفت تا فحص کند، مگر چیزی از بهر مهمانان بیابد. در خانه کاسه‌ای از ثرید نگریست که هنوز در میان آن گوشت فراوان در غلیان<sup>۴</sup> بود، برگرفت و به نزد پیغمبر صلى الله عليه وآله آورد جمله بخوردند و هیچ از آن کاسته نگشت.

رسول خدای صلى الله عليه وآله از مجلس برخاست و به نزدیک فاطمه عليها السلام آمد و فرمود: این طعام از کجا بدست کردی؟ عرض کرد که: از خدای آمد، چه او هر که را خواهد بی حساب روزی دهد.

پیغمبر صلى الله عليه وآله نزدیک اصحاب مراجعت کرد و همی گریان بود و می فرمود: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُمِئْتَنِي حَتَّى رَأَيْتُ لِإِبْنَتِي مَا رَأَى زَكْرِيَّا لِمَرْيَمَ كَانَتْ إِذَا دَخَلَ عَلَيْهَا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا فَيَقُولُ لَهَا يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكَ هَذَا؟ فَتَقُولُ: هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ «يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ»<sup>۵</sup>. می فرماید: شکر می کنم خداوند جل جلاله را که از دختر

۱. هدایا، جمع هدیه: بخشش و سوغات  
۲. غالیه: بوی خوش  
۳. زر تار: طلا باف  
۴. غلیان: جوشش  
۵. بقره، ۲۱۲.

خویش آن دیدم که زکریا از مریم، آنگاه که بر مریم درآمد و در نزد او طعام بهشت دید، گفت: ای مریم این از کجا آوردی؟ گفت: از نزد خدا که «بیرون از حساب هر که را بخواهد روزی دهد». اکنون بر سر داستان شویم:

چون جعفر برسید، پیغمبر ﷺ فرمود: نمی دانم به کدام یک از این دو امر شادمان ترم: به قدم جعفر، یا به فتح خیبر؟ و جعفر اعظماً لرسول الله به قانون مردم حبشه به یک پای مشی می فرمود. <sup>۱</sup> پیغمبر ﷺ هر دو چشم او را بوسه زد و فرمود: یا جَعْفَرُ أَلَا أَمْنَحُكَ؟ أَلَا أُعْطِيكَ؟ أَلَا أُحْبِبُكَ؟ فَقَالَ لَهُ بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ پس فرمود: چیزی ترا عطا کنم که اگر هر روز به کار بندی، از دنیا و مافیها بهتر است <sup>۲</sup>، پس نماز جعفر را بدو آموخت - چنانکه مذکور می شود -، و مردم گمان داشتند که او را سیم و زر عطا خواهد کرد. أَمَّا الصَّلَاةُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: صَلَّى أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ مَتَى مَا صَلَّيْتَهُنَّ غُفِرَ لَكَ مَا بَيْنَهُنَّ إِنْ اسْتَطَعْتَ كُلَّ يَوْمٍ وَإِلَّا فَكُلَّ يَوْمَيْنِ أَوْ كُلَّ جُمُعَةٍ أَوْ أَوَّلَ كُلِّ شَهْرٍ أَوْ كُلَّ سَنَةٍ فَإِنَّهُ يُغْفَرُ لَكَ مَا بَيْنَهُمَا. شرح ادای این نماز و فضیلت آن که بیرون قانون تاریخ نگار است، در کتب فقها مطالعه می رود.

همانا در کتب اخبار و علمای تواریخ مقرر است که صبحگاه آن شب که فاطمه را با علی علیه السلام زفاف بود، رسول خدای درآمد و اسماء بنت عمیس را بر در مشکوی فاطمه دید، فرمود: اینجا چکنی؟ عرض کرد که: زنان را در شب زفاف از خادمه گریز نیست، من از بهر تقدیم خدمت فاطمه ام. و از این سوی هم خود می نویسند که اسماء بنت عمیس ملازم خدمت شوهر خود جعفر بود و به اتفاق جعفر بعد از فتح خیبر رسید. این سقطه ای <sup>۳</sup> است و از بهر انسان بسیار افتد جز آنانکه جلیباب عصمت جامه دارند، اگرچه انشاء الله تعالی در شرح قصه صواحبات <sup>۴</sup> رسول خدا این زنان را به تمامت شناخته خواهیم داشت، اکنون تا این اشتباه و التباس را خرق <sup>۵</sup> کنیم، واجب می افتد که شردمه ای <sup>۶</sup> نگاشته آید.

همانا عمیس بن سعد بن الحارث بن تمیم بن کعب بن مالک بن قحافة بن عامر بن معویة بن زید بن مالک بن نسر بن وهب الخثعمیه را سه دختر بود: یکی اسماء که

۱. راه می رفت. ۲. از دنیا و آنچه در آن است بهتر است. ۳. سقط: لغزش

۴. صواحبات: زوجات ۵. خرق التباس: پاره کردن و از بین بردن اشتباه.

۶. شردمه: اندکی از مردم و هر چیز اندک را نیز گویند.

زوجه جعفر بن ابی طالب بود که در خدمت جعفر در حبشه می زیست و بعد از فتح خیبر به مدینه آمد، و او را از جعفر سه پسر بود: اول: عبدالله؛ دوم: عون؛ سه دیگر: محمد نام داشت، و بعد از شهادت جعفر، ابوبکر او را تزویج کرد و محمد بن ابابکر از اوست، و بعد از ابوبکر، علی علیه السلام او را نکاح بست و فرزندی از او آورد که یحیی نام داشت.

دختر دوم عُمَیس: سَلْمَى نام داشت و او زوجه حمزه بن عبدالمطلب بود و از حمزه دختری آورد که امامه نامیده می شد و بعضی نام او را امة الله دانند و این درست نباشد - چنانکه عن قریب در قصه عُمرة القضا از اشعار حسان بن ثابت معلوم خواهیم داشت - و بعد از شهادت حمزه، شداد بن أسامة بن الحاد اللیثی او را به شرط زنی به سرای برد، و از شداد دو پسر آورد: یکی: عبدالله و آن دیگر: عبدالرحمن نام. و آن دختر عُمَیس که در شب زفاف فاطمه علیها السلام ملازمت سرای او داشت تواند که وی بود.

دختر سوم عُمَیس: سلامه نام داشت و او زوجه عبدالله بن کعب الخثعمی بود و نام مادر این سه دختر هند دختر عوف بن زهیر بن الحارث است از قبیله کنانه و این هند از آن پیش که در حبالة نکاح عُمَیس درآید، زوجه حارث بن حزن بن جبیر هلالیه بود، و از حارث نیز سه دختر داشت: نخستین: میمونه که به تزویج رسول خدای صلی الله علیه و آله درآمد. دوم: لبابة الکبری و او را أم الفضل می نامیدند و او در سرای عباس بن عبدالمطلب بود. و دختر سوم: لبابة الصغری نام داشت و او زوجه زیاد بن عبدالله بن مالک الهلالی بود. اکنون بر سر داستان رویم:

جابر بن عبدالله انصاری با اینکه حاضر جنگ خیبر نبود رسول خدایش نصیبه بخشید، چه در حدیبیه ملازمت حضرت داشت و آن غنایم را رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمان کرد تا فروة بن عمرو بفروشد و از برای برکت این دعا قرائت فرمود. **اَللّٰهُمَّ اَلِقْ عَلَیْهَا النَّفَاقَ** یعنی: خدایا القا فرمای بر این غنایم رواج را. و از این روی آن غنایم کثیره در مدت دو روز به تمامت فروخته شد.

### [تعبیه زهر در غذای رسول خدای]

و در ایام توقف قُمُوص چنان افتاد که زینب دختر حارث یهودی و خواهرزاده

مرحب که در حبالة نکاح سَلام بن مِشکم بود، معلوم داشت که رسول خدای گوشت ذراع و شانه را نیک دوست می‌دارد، بزغاله‌ای را بریان کرده، تمام آن را زهرآلود ساخت و در دست و شانه بیشتر بکار برد، و شامگاه به نزدیک آن حضرت هدیه ساخت.

رسول خدای ﷺ گروهی را که حاضر بودند فرمود پیش شوید تا طعام شام بخوریم و آن بریان را بخش کرد و لقمه‌ای در دهن مبارک گذاشت و خوائیدن<sup>۱</sup> گرفت. پس فرمود که: دست از اکل این طعام بردارید که این ذراع با من گوید: لَا تَأْكُلْ مِنِّي فَإِنِّي مَسْمُومٌ، [یعنی]: از من مخور که مرا زهرآلود کرده‌اند. بشر بن البراء عرض کرد که: من لقمه‌ای بگرفتم و از مَضغ<sup>۲</sup> آن زحمتی عظیم یافتم و از دهان بیرون نيفکندم تا اکل طعام بر تو دشوار و ناگوار نیفتد، و رنگ بشر سبز و سیاه شد و از پس آنکه یک سال مریض بود شهید گشت. و به روایتی در همان انجمن جان بداد.

رسول خدای ﷺ فرمود: زینب را با بزرگان جهود حاضر کردند. آنگاه فرمود: سخنی از شما پرسش خواهم کرد آیا به راستی پاسخ گوئید: گفتند: آری. فرمود: پدر شما کیست؟ مردی را نام بردند. فرمود: به کذب سخن کردید، فلان است، ناچار تصدیق کردند. پس گفت: هم از شما سخنی می‌جویم، آیا از در صدق باشید؟ گفتند: جز راست نگوئیم چه تو خواهی دانست. فرمود: در این بزغاله هیچ زهر تعبیه<sup>۳</sup> کردید؟ زینب گفت: آری من کردم. فرمود: از بهر چه کردی؟ عرض کرد: زیرا که پدر و برادر و شوهر مرا کشتی با خود اندیشیدم که اگر در این دعوی کاذب باشی، مردم را از تو آسوده کنم و اگر صادق باشی، خدای تو را حافظ باشد.

بعضی گویند: از پس این سخنان مسلمانی گرفت. و هم در اینجا دو روایت کرده‌اند: جماعتی گویند: پیغمبر از زینب عفو فرمود؛ و گروهی حدیث کنند که او را مقتول ساخت؛ و بعد از قتل مصلوب<sup>۴</sup> داشت. و بعضی گویند که آن حضرت عفو فرمود؛ لکن بعد از فوت بشر بن البراء او را قصاص کرد؛ و این به مذهب بعضی از علمای شافعی است چه گویند: چون عاقل بالغی را زهری در طعام بخوراند و او بمیرد قصاص واجب شود. و گروهی نیز از شافعیه و جماعتی از حنفیه گویند:

۱. خوائیدن: جویدن

۲. مضغ: جویدن

۳. تعبیه: آماده و مهیا ساختن

۴. مصلوب داشتن: بدار آویختن



قصاص واجب نیاید.

بالجمله رسول خدا ﷺ دفع ضرر آن را حجامت<sup>۱</sup> فرمود بر کاهل<sup>۲</sup> خویش و ابوهند آن حضرت را حجامت کرد و سه کس از اصحاب که مَضْع آن لحم کردند و بلع ندادند فرمان داد تا حجامت سر کردند. آنگاه فرمود: آن گوشت را در گودی افکنده بسوختند و آن گودی را به خاک انباشته کردند.

مع القصة بعد از فتح قلعه قَمُوص یک تن از جهودان به حضرت رسول آمد و گفت: اگر مرا امان دهی از برای فتح قلعه دیگر که انباشته از اموال کثیر و آزوقه فراوان است، تو را دلالت به چیزکی کنم. فرمود: ایمن باش. پس آن جهود جائی را بنمود و گفت: مجرای آب قلعه گیان از این موضع است، بفرمای تا زمین را حفر کنند و آب را از ایشان بگردانند. چون چنین کنی از تعب تشنگی دریگشایند. پیغمبر ﷺ فرمود: این زینهار از تو بر نمی گیرم. همچنان در امان باش، لکن ممکن است که خداوند ما را از طریقی روشن تر و سهل تر نصرت دهد.

روز دیگر هنگام بامداد بر استر خویش برنشست و لشکریان را از قفای خود بازداشت و به جانب قلعه حمله برد، و از آن سوی جهودان از بهر مدافعت جنبش کردند و با تیر و سنگ مسلمین را همی دفع دادند، بی آنکه در میانه تنی خسته شود، رسول خدا ﷺ به پای قلعه رسید و به دست مبارک اشارتی کرد. در زمان دیوارهای قلعه به زیر آمد و مسلمانان را بی زحمت به میان قلعه درآمدند و آن قلعه را نیز مسخر داشتند و هر مال و سبی که یافتند با دیگر غنائم برهم نهادند.

### اختیار پیغمبر ﷺ صفیه را

از جمله سبایا<sup>۳</sup> صفیه دختر حئی بن أَخْطَب زوجه کِنَانَة بن ابی الحَقِیق بود که در قلعه قَمُوص حکومت داشت. حدیث کرده اند که: بعد از فتح قلعه و أسر صفیه، علی مرتضی ﷺ او را به بلال سپرد تا به حضرت رسول برد. بلال او را بر قتلگاه یهود گذرانید. صفیه از هول و هراس چنان بود که گویی از هوش بیگانه می رفت.

۲. کاهل: میان دو شانه

۱. حجامت: خون گرفتن.

۳. سبایا: اسیران

چون حاضر حضرت شد، پیغمبر ﷺ فرمود: ای بلال مگر رحم از دل تو برگرفته‌اند که زنی را بر خویشان مقتول خود عبور می‌دهی؟ گویند: رسول خدای دحیه کلبی را از سبایای خیبر وعده جاریه همی داد، بعد از فتح خیبر به طلب وفای وعده برخاست.

پیغمبر ﷺ فرمود: هر که را خواهی از سبایا اختیار می‌کن. دحیه رفت و صفیه را برگزید. جماعتی از صحابه به عرض رسانیدند که صفیه زنی جمیله و سیده قوم نضیر و قبیله قریظه است و نسبت به هرون علیا می‌برد، جز رسول خدای را سزاوار نباشد.

پیغمبر ﷺ فرمان داد تا او را حاضر کردند و با دحیه فرمود: دیگر کس را برگزین. و به روایتی دختر عم صفیه را با دحیه گذاشت یا اینکه هفت (۷) کنیزک به جای صفیه او را عطا کرد. آنگاه صفیه را آزاد ساخت و عتق او را صداق فرمود<sup>۱</sup> و نبود تا مدت استبراء<sup>۲</sup> صفیه به نهایت شد و هنگام مراجعت از خیبر در منزل صهبا با او مضاجعت کرد و بفرمود تا نطعها<sup>۳</sup> بگستردند و از خرما و روغن و قوروت چنگالی کرده، به ولیمه<sup>۴</sup> عرس<sup>۵</sup> بخش نمودند و آن شب را از بهر حراست ابویوب انصاری در گرد خیمه رسول خدای تا بامداد طواف داشت. صبحگاه پیغمبر ﷺ دو کت در شأن او دعای خیر فرمود.

گویند: رسول خدای آن شب که زفاف را بود در چهره صفیه خراشی نگریست، فرمود که این چیست؟ عرض کرد: آن هنگام که علی علیا در خیبر را جنبش داد تمامت قلعه بلرزد و جهودان در هر فراز که بودند در افتادند، من نیز از تخت خویش به زیر افتادم و چهره‌ام بر پایه تخت آمد و بشکست. پیغمبر ﷺ فرمود: ای صفیه إِنَّ عَلِيًّا عَظِيمٌ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّهُ لَمَّا هَزَّ الْبَابَ اهْتَزَّتْ الْحِصْنُ وَ اهْتَزَّتِ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُونَ السَّبْعُ وَ اهْتَزَّتْ عَرْشُ الرَّحْمَنِ غَضَبًا لِعَلِيٍّ. یعنی: علی در نزد خداوند بزرگ و ارجمند است و چون در حصن را جنبش داد قلعه بلرزد و آسمانها و زمین‌ها و عرش اعلی از غضب علی به لرزه درآمد.

و نیز در خبر است که صفیه را یک شب در خواب نمودار شد که ماه از آسمان

۱. آزادی او را مهر و کابینش قرار داد. ۲. استبراء در کنیز مانند عده است در زنان آزاد.

۳. نطع: سفره ۴. ولیمه: طعامی که برای شادی دهند. ۵. عرس: زناشوئی

فرود آمده به کنار او دررفت. چون خواب را با شوهر خویش بگذاشت، کنانه در خشم شد و گفت: همانا هوس داری که زن این ملک شوی که به زمین ما درآمده؟ و دست برآورد و روی او را بزد، چنانکه گونه او را به نزدیک چشم نیلی ساخت. این قصه را نیز در شب زفاف به عرض رسانید. و بعضی از فضایل او در قصه زوجات مطهرات مرقوم می شود.

بالجمله چون رسول خدای ﷺ از کار سبایا و قسمت غنایم برداخت و بر جان جهودان ببخشد، فرمان کرد که از اراضی خیبر بیرون شوند. ایشان آغاز زاری و ضراعت<sup>۱</sup> کردند و به عرض رسانیدند که مسلمانان ناچارند که گروهی از مردم را برای زراعت و فلاح این اراضی به مزدوری گیرند، چه باشد که ما باشیم. پیغمبر ﷺ این سخن پذیرفت و فرمود که: چندانکه شما را اجازت این کار خواهیم داد، به شرط است که یک نیمه سود این اراضی را به مزدوری برید و نیم دیگر را به بیت المال سپارید. و عبدالله بن زواحه را فرمان کرد که هر سال سود باغ و زرع ایشان را به میزان آورده، یک نیمه را به بیت المال می رساند. و این هنگام آهنگ مراجعت فرمود.

در این جنگ پانزده (۱۵) کس از مسلمین شهید بود<sup>۲</sup> و از جهودان نود و سه (۹۳) تن عرضه هلاک و دمار گشت.

مع القصة هنگام مراجعت از خیبر لشکریان به کنار رودی پهناور رسیدند و آب چندان بی پایاب<sup>۳</sup> بود که چهارپایان را مجال عبور محال می نمود. رسول خدای ﷺ در کنار آن رود فرود شد و دست برداشت و گفت: **اللَّهُمَّ أَعْطِنَا الْيَوْمَ آيَةً مِنْ آيَاتِ أَنْبِيَائِكَ وَرَسُولِكَ وَچوبی که در دست داشت بر آب زد و فرمود: به نام خداوند از قفای من درآئید و بر راحله<sup>۴</sup> خویش برنشست و بر روی آب براند و اصحاب از قفای پیغمبر عبور دادند و چنان برفتند که اخفاف<sup>۵</sup> و حوافر<sup>۶</sup> دواب<sup>۷</sup> و رواحل<sup>۸</sup> با آب**

۱. متن: زراعت. ضراعت: ناله و زاری

۲. برای اطلاع از اسامی شهدای خیبر ر. ک مغازی واقدی، ج ۲، ص ۵۳۳، واقدی نام شهدا را به اضافه قاتلان آنها یک جا نوشته است.

۳. پایاب: آبی که پای بر زمین آن برسد و از آنجا پیاده توان گذشت برخلاف غرقاب.

۴. راحله: ستور بارکش، چارپا

۵. اخفاف، جمع خف: سم شتر

۶. حوافر، جمع حافر: سم ستور.

۷. دواب: چارپایان

نمناک نشد.

### قصه حجاج بن علاط

این هنگام حجاج بن علاط سلمی که از قبیله خویش برای بازرگانی بیرون شده بود خبر پیغمبر را در خیبر بگرفت و حاضر حضرت شده پذیرای اسلام گشت. او مردی باثروت بود، چه معادن زر که در اراضی بنی سلیم نشان دادند خاص او بود. بعد از آنکه مسلمانی گرفت، به عرض رسانید که: یا رسول الله من در مکه نزد زوجه خویش و دیگر مردم مال فراوان دارم، دستوری ده تا بروم و اموال خود را به دست کنم و رخصت فرمای که سخنی چند برخلاف واقع بگویم، چه اگر اسلام مرا دانند اموال مرا از من دریغ دارند، پیغمبر فرمود: برو و هرچه خواهی می گوی.

حجاج به مکه شتافت و قریش را دیدار کرد و مژده داد که مردم خیبر بر پیغمبر ظفر جستند و او را و اصحاب او را اسیر گرفتند و گفتند: محمد را نخواهیم کشت، الا آنکه او را به مکه بریم و در آنجا به خون مقتولان قریش و کشتگان خویش به قتل رسانیم و اینک اموال مسلمین را به معرض بیع و شری درآورده اند من به تعجیل شتافتم تا شما را مژده دهم و هر زر و سیم که در مکه دارم با خود حمل خواهم داد تا اموال مسلمین را به بهای اندک خریداری کنم و سود فراوان برم. بر شماست که به پاس این مژده مرا دستیاری<sup>۹</sup> کنید تا اموال من زود فراهم شود و از آن پیش که دیگر بازرگانان آگاه شوند خود را به خیبر رسانم. قریش شادخاطر شدند و اموال حجاج را نزد هرکس بود بگرفتند و او را سپردند و آنچه در نزد زوجه خویش داشت هم مأخوذ نمود.

و چون این خبر در مکه سمر گشت<sup>۱۰</sup> مسلمانان مکه عظیم غمگین شدند. عباس بن عبدالمطلب اگرچه سر از پای نمی شناخت هم خویشتن داری می کرد. بفرمود: تا در سرای بگشودند و فرزند خود قثم را پیش خواند و حکم داد تا به آواز بلند رجز سرور و شادی قرائت کرد. مسلمانان چون بانگ سرور از سرای عباس شنیدند بدانجا شدند و حزن ایشان کاسته شد.

۹. دستیار: کمک و مساعدت

۸. رواحل، جمع راحله.  
۱۰. سمر گشت: مشهور شد

و از آن سوی غلام خویش را نزد حَجَّاج فرستاد و پیغام داد که این خبر موحش از چه آورده‌ای؟ همانا وعده خداوند به صدق نزدیکتر است از آنچه تو می‌گوئی. حَجَّاج گفت: عباس را از من سلام رسان و بگوی خانه را از خویش و بیگانه پرداخته کن تا من نیمروز بدانجا آیم و ترا شادمان کنم. چون غلام این خبر به عباس آورد او را آزاد ساخت و گفت: بر ذمت نهادم که ده (۱۰) بنده دیگر آزاد کنم.

بالجمله حجاج نیمروز به نزد عباس آمد و او را سوگند داد که تا سه روز راز او را از پرده بیرون نیفکنند و خبر فتح خیبر و قصه خویش را تا به آخر بگفت و عرض کرد: من امشب از مکه بیرون خواهم شد، چون سه روز بگذرد به هرکه خواهی بگوی. این بگفت و برفت، و شبگیر<sup>۱</sup> از مکه به در شده طریق خیبر گرفت و بعد از سه روز عباس به در سرای حَجَّاج آمد و سندان بکوفت و پرسش حال حَجَّاج کرد. زوجه او پاسخ داد که اینک سه روز است به خیبر شتافته تا اموال محمد را خریداری کند، تو ای ابوالفضل چونی؟ عباس گفت: منت خدای را که کار به کام ما می‌رود، تو نیز اگر شوهر را می‌طلبی مسلمانی گیر و از دنبال او سفر کن. و از آنجا به مسجدالحرام آمد و با سرور و فرحت تمام به طواف مشغول شد. قریش از خویشتن‌داری او شگفتی داشتند و یکدیگر را غمز<sup>۲</sup> می‌کردند. عباس بعد از طواف خبر حَجَّاج را با ایشان بگذاشت و آن جماعت را آزرده ساخت و بعد از پنج روز صدق این خبر سمر گشت.

### قصه فدک<sup>۳</sup>

آن هنگام که رسول خدای طریق خیبر می‌سپرد، چون راه بدان اراضی نزدیک کرد، مَحْبِصَة بن مسعود حارثی را سفر فدک فرمود تا جهودان فدک را به جنگ یا به جزیه دعوت کند. ایشان در پاسخ گفتند: عامر و یاسر و حارث و سید قبایل مَرْحَب با ده هزار (۱۰۰۰۰) مرد مقاتل در قلعه نطاة حاضرند و هرگز گمان نمی‌رود که محمد بر ایشان چیره شود، با این همه ما طریق اطاعت نخواهیم گرفت و سر به

۲. غمز: اشاره با گوشه چشم

۱. شبگیر: صبح و سحرگاه

۳. فدک: منطقه‌ای است که تا مدینه دو روز فاصله دارد.

فرمان برداری در نخواهیم آورد. مَحْيِصَه چون طغیان آن جماعت را نگریست از پس دو روز آهنگ مراجعت کرد. جهودان گفتند: چند روز بباش تا با بزرگان خویش شوری افکنیم و چند تن با تو به نزدیک محمد فرستیم. این هنگام خبر قتل اهل حصن ناعیم برسد و رعبی عظیم در دل مردم فدک افکند.

مَحْيِصَه را گفتند: این سخنان که ما بیرون ادب گفتیم، مستور دار تا در ازای آن تو را از زر و زیور غنی کنیم. گفت: من نتوانم چیزی از رسول خدای پوشیده داشت. لاجرم جهودان، نون بن یوشع را با چند کس از صنایع قوم به حضرت رسول فرستادند تا از در مصالحت و مسالمت سخنی گوید و خود در قلاع خویش تقدیم حصانت<sup>۱</sup> و رزانت<sup>۲</sup> همی کردند. پیغمبر با فرستادگان ایشان فرمود: اگر شما را در این قلعه بگذارم و تمامت قلعه‌ها را بگشایم کیفر شما چه خواهد بود؟ گفتند: قتال با ابطال، و گشودن حصن ما کاری سهل نباشد، چه مفاتیح ابواب را برداشته‌ایم و حافظان دلاور بگماشته‌ایم. فرمود: کلیدهای ابواب نزد من است و ایشان را بنمود که اینک کلیدها است. آن جماعت از کلیددار و دربان بدگمان شدند و چنان دانستند که وی این خیانت کرده و کلیدها را به حضرت رسول فرستاده. چون از دربان پرسش کردند، گفت: من این مفاتیح را در چند صندوق محکم کرده‌ام و چون این مرد را ساحر می‌دانم دفع سحر او را از کلمات توریة بر این مفاتیح قرائت نمودم و سر صندوق را به خاتم خویش مضبوط ساختم. گفتند: اکنون حاضر کن. چون دربان صندوق بیاورد و مهر برگفت و بگشود، آن مفاتیح را نیافت.

جهودان دیگر بار به حضرت رسول شتافتند و گفتند: این مفاتیح را با تو که آورد؟ فرمود: آن کس که الواح را به موسی آورد. همانا جبرئیل علیه السلام به من آورد. از این امر شگفت چند تن ایمان آوردند و در حصار بگشودند و کار بر مصالحت نهادند. رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را بفرستاد تا کتاب مصالحت به دست او تقریر یافت، بدان شرط که حوایط<sup>۳</sup> فدک خاص رسول خدا باشد و لشکر آهنگ فدک نکند و آن کس که ایمان آورد رسول خدای خمس مال او را برگرفت و آن کس که از مسلمانی بگشت، مالش به تمامت مأخوذ شد.

۲. رزانت: سنگینی

۱. حصانت: نگهداری

۳. حوایط: باغها، بوستانها

و چون فتح فدک به لشکر سواره و پیاده نبود تمامت خاص پیغمبر گشت و این آیت مبارک مفاد این معنی تواند بود: وَ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لَارِكَابٍ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِلَّذِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَ مَا آتَيْكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَيْكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ<sup>۱</sup>. می فرماید: آنچه از ملک و مال کافران با پیغمبر خویش گذاشتم، سواران و پیادگان شما تاختن نبردند و زحمت ندیدند که طلب بهره و نصیبه توانند کرد. لاجرم این غنایم خاص خدا و رسول اوست و از بهر خویشان پیغمبر و مساکین ایشان است تا در میان اغنیا دست به دست نرود پس همان را که پیغمبر از غنایم بذل فرماید، بدست کنید و اگر نه دست بازدارید.

این هنگام جبرئیل علیه السلام فرود شد و در حضرت پیغمبر سلام داد و عرض کرد که خدای می فرماید: حق خویشان بده و این آیت مبارک بیاورد: فَاتِ ذَاقُرْبَى حَقَّهُ وَ الْمَسْكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ ذَلِكَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ<sup>۲</sup> چون این فرمان برسید که حق خویشان را بازده، پیغمبر فرمود: این خویشان کدامند؟ عرض کرد: فاطمه علیها السلام است، حوائط فدک را با او گذار و حق خویش مطلب، چه خداوند نیز حق خود با او گذاشت.

و این فدک حصاری در نشیب خیبر بود اگرچه به استواری خیبر حصار نداشت؛ لکن خواسته و خرما ستانهایش افزون بود. لاجرم رسول خدای، فاطمه را طلب داشت و این آیت را بر او قرائت فرمود و اموالی را که از فدک به دست کرده بود تسلیم داد و حوائط فدک را بدو گذاشت. فاطمه عرض کرد: آنچه به فرمان خدا بهره من گشت با تو گذاشتم. پیغمبر فرمود: این جمله از بهر خویشتن و فرزندان خود بدار و دانسته باش که بعد از من این فدک را از تو بستانند و با تو منازعت و مناجزت آغازند.

این وقت بفرمود تا صناید صحابه را انجمن کردند و در مجلس ایشان حوائط فدک را با هر ملک و مال که از آنجا مأخوذ داشت به تسلیم فاطمه داد و وثیقه ای

۱. سوره حشر، آیه ۶ و ۷.

۲. سوره روم، آیه ۳۸.

نگاشت<sup>۱</sup> که فدک با این خواسته<sup>۲</sup> خاص فاطمه و فرزندان او حسن و حسین است، پس دست تصرف فراداشت و آن اموال و ائقال بر مسلمین بخش کرد و هر سال قوت خویش را از فدک برمی گرفت و آنچه بر زیادت بود بر مسلمین بذل می فرمود. چنانکه از مستقصی و دیگر کتب مستفاد می شود و مردم شیعی و بسیار کس از اهل سنت و جماعت بر این سخن متفق اند که رسول خدا فدک را به فاطمه بخشید و در روزگار خویش به تصرف او نهاد و عامل فاطمه ضبط فدک همی کرد و بعد از آنکه رسول خدای از این جهان روی بنهفت، ابوبکر عامل فاطمه را از فدک معزول داشت و خود مضبوط ساخت - چنانکه انشاءالله تعالی شرح احتجاج فاطمه در جای خود مسطور خواهد شد -.

به روایتی بعضی از اراضی فدک را به حکم شرائط مصالحه جهودان متصرف بودند و در فدک نشیمن داشتند. چون نوبت خلافت به عمر بن الخطاب رسید، فرمان کرد که جهودان از اراضی فدک کوچ داده سفر شام کنند و مزارع ایشان را به پنجاه هزار (۵۰۰۰۰) درهم قیمت نهاد و از بیت المال بها داد. جهودان گفتند: چون است که عهدنامه ابوالقاسم را محو و منسی می داری و ما را اخراج می فرمائی؟ گفت: من آن روز حاضر بودم، پیغمبر با شما فرمود: تا آنگاه که خواستیم شما را بگذاریم. اکنون نمی خواهیم و بیرون شدن می فرمائیم.

در خبر است که رسول خدا، زید بن حارثه را به بعضی از قرای فدک فرستاد تا مردم آن اراضی را به اسلام دعوت کند. مرداس بن نهبیک فدکی چون خبر لشکر بشنید اهل و مال خود را برداشته به قتل جبل همی گریخت. اسامه بن زید از دنبال او بتاخت، چون راه بدو نزدیک کرد، مرداس روی برتافت و کلمه بگفت. اسامه بدو ننگریست و با زخم سنانش از پای درآورد و اموال او را برگرفت و گوسفندان او را براند.

بعد از مراجعت چون این قصه به حضرت رسول برداشت، پیغمبر ﷺ فرمود: ای اسامه مردی را گشتی که به یگانگی خدا و رسالت من اقرار داد. عرض کرد: که این کلمه از بهر وقایه جان گفت.<sup>۳</sup> فرمود: مگر قلب او را شکافته بودی که بدانستی

۲. خواسته: مال و متاع

۱. وثیقه نگاشتن: سند نوشتن

۳. برای حفظ جانش گفت، نه از روی اعتقاد.



سخن به کذب کند؟ پس اَسامه سوگند یاد کرد که دیگر گوینده کلمه شهادت را مقتول ندارد و خداوند این آیت بدین فرستاد: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا**<sup>۱</sup>. و می فرماید: ای مؤمنان آنگاه که در راه خدا سفر جهاد کنید، از در عجل و شتاب طریق قتال مسپارید و آن کس که با شما به تحیت مسلمانان سلام دهد، او را به طمع غنیمت دروغ‌زن شمارید نه شما نیز در بدو امر به تقریر این کلمه شهادت از جان و مال ایمن شدید، با اینکه هنوز در پذیرفتن دین استوار نبودید و خداوند بر شما منت نهاد و دین شما را مستوی و معتبر ساخت. پس نیک فحوص کنید تا مسلمانی را عرضه دمار مدارید<sup>۲</sup> و کافری را زنده مگذارید. همانا خدای بر کردار شما دانا و بیناست.

چون رسول خدای این آیت را بر اَسامه قرائت فرمود: سخت غم‌نده و پشیمان گشت و از در ضراعت خواستار شد که پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از بهر او استغفار کند. پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: چه کنم با کلمه لا اله الا الله؟ اَسامه چند کَرْت در این خواهندگی الحاح<sup>۳</sup> نمود تا رسول خدایش طلب آمرزش فرمود. آنگاه فرمان کرد که: نیز در راه خداوند بنده آزاد کن.

و بعد از این وقایع رسول خدا از اراضی فدک به جانب وادی القری راه برگرفت و در صهبای خیبر با صفیه زفاف کرد، چنانکه به شرح رفت.

## رد آفتاب

### برای امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام

و هم در منزل صهبا یک روز چنان افتاد که رسول خدای صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را سر مبارک در کنار امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَام بود و اثر وحی بر آن حضرت ظهور یافت و زمان وحی به دراز کشید، چندانکه آفتاب به مغرب دررفت و نماز عصر از علی فوت شد. چون زمان وحی به کران رفت و پیغمبر با نیرو شد، فرمود یا علی نماز عصر گذاشتی؟

۲. در معرض هلاکت نیاورند.

۱. سوره نسا، آیه ۹۴.

۳. الحاح: اصرار و پافشاری

عرض کرد: نتوانستم. رسول خدای یزدان پاک را بخواند و عرض کرد: الهی اگر علی در طاعت رسول تو بوده آفتاب را از برای او بازگردان تا نماز عصر ادا نماید. اسماء بنت عمیس گوید: ناگاه آفتاب از مغرب سربرتافت چنانکه تابش آن کوه و دشت را تافته کرد و مردمان دیدار کردند و علی نماز بگذاشت.

طحاوی که از علمای بزرگ حنفیه است روایت این حدیث را در شرح آثار خویش از ثقات داند و قاضی عیاض مالکی در شفای خویش این حدیث را از طحاوی نقل کرده و احمد بن صالح نیز استوار داشته و شیخ سعید کازرونی از علمای شافعیه در «منفی» خود مرقوم داشته، چون عمّار بن مُطَرِّز هاورمی نیز از روایت این حدیث است و بعضی از علما او را توثیق و بعضی تضعیف کرده‌اند. ذهبی در کتاب «میزان الاعتدال» بدین سند تضعیف نموده و به روایتی ابوهریره این را قوتی داده، چه ابوهریره حدیث می‌کند که پیغمبر فرمود: لَمْ تُرَدِّ الشَّمْسُ إِلَّا عَلَيَّ يَوْسَعَ بْنِ نُونٍ در صورت صحت تواند بود که این حدیث قبل از ردّ آفتاب برای علی بوده و حال آنکه به اتفاق علمای سنی و شیعی بر سلیمان نیز آفتاب بازگشت و نوبت دیگر نیز در غزوه نهروان از برای علی آفتاب بازشتافت - چنانکه انشاءالله در جای خود نگاشته آید - . اکنون بر سر سخن بازآئیم.

## فتح وادی القری

چون مردم وادی القری از رسیدن لشکر پیغمبر آگهی یافتند ساخته جنگ شدند و لشکر خود را بر صف کردند. رسول خدا عَلم خویش را به سعد بن عباد و به روایتی به حُباب بن المُنْذِر داد؛ و بعضی گویند: آن علم را سهل بن حُنَيف با عَبَّاد بن بشر داشت.

بالجمله چون لشکر اسلام اعداد کار کرد، بر حسب امر رسول خدا جهودان را پیام بردند که اگر جان و مال خود را به سلامت خواهید مسلمانی گیرید. ایشان اجابت نکردند و جنگ پیوستند. علی عليه السلام حمله افکند و تنی را با تیغ بگذرانید و زُبَير نیز شمشیر برآهیخت و دو کس را خون بریخت و دو تن به دست ابودجانه نابود گشت.

بالجمله روز نخست ده (۱۰) تن از جهودان در خون خویش غلطان گشت. بامداد دیگر چون جنگ پیوستند، در نخستین حمله شکسته شدند و طریق فرار پیش داشتند. اموال و اثقال ایشان بهره مسلمانان گشت و همچنان پیغمبر بر زندگانی ایشان ببخشود و فرمان کرد تا در آن اراضی ساکن باشند و از برای مسلمانان زراعت و فلاحت کرده اجرت ستانند.

چون خبر فتح وادی القری و قصه خیبر و فدک به جهودان تیماء<sup>۱</sup> رسید سخت هراسناک شدند و از در ضراعت بیرون شده، طریق اطاعت گرفتند و بر ذمت خویش جزیت نهادند و از زیان جان و مال ایمن شدند.

آنگاه اصحاب رسول خدای فتح دیده و ظفر کرده در ملازمت رکاب پیغمبر به جانب مدینه طریق مراجعت برداشتند و گاهی که بر وادی مشرف و مطلع شدند، به بانگ بلند تکبیر همی گفتند. رسول خدای فرمود: کسی را نمی خوانید که از شما غایب باشد. بانگ خویش فروتر دارید. ابوموسی اشعری گوید: این هنگام من در قفای پیغمبر بودم و همی شنیدم که می فرمود: لَأَحْوَلُ وَ لَأَقْوَةُ إِلَّا بِاللَّهِ پس فرمود: یا عبدالله بن قیس تو را دلالت کنم بر کلمه‌ای که از گنجهای بهشت است؟ عرض کردم: بآبی آنت و اُمّی آن کدام است؟ فرمود: لَأَحْوَلُ وَ لَأَقْوَةُ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

### نماز گذاشتن پیغمبر به قضا

و هم در ایام مراجعت به مدینه یک شب که آن شب را لیلۃ التعریس گویند رسول خدای را خواب همی آمد، فرود شد و بخفت؛ و فرمود: ای بلال بیدار باش. و به روایتی فرمود: هیچ مردی به صلاح باشد که امشب بیدار ماند و ما را هنگام نماز بیاگاهاند؛ بلال متصدی این خدمت شد و جماعتی از اصحاب نیز بخفتند، ابوبکر نیز گفت: ای بلال چشمهای خود را از خواب پاس دار. بلال زمانی نماز بگذاشت، آنگاه پشت بر راحله خویش بداد و دیده بر دریچه صبح دوخت. ناگاه خواب بر او غلبه کرد.

۱. تیماء: آبادی که فاصله آن تا مدینه هشت منزل و میانه راه مدینه و شام است و بر طریق حجاج شام و دمشق.

به روایتی دستار خویش بگشود و حشیۀ<sup>۱</sup> خود ساخت و انتظار صبح همی برد، ناگاه پهلوی او به زمین آمد و خوابش بر بود تا آن زمان که آفتاب بر او تافت و از گرمی خورشید بیدار شد.

و هم گفته‌اند: نخستین رسول خدای از خواب انگیخته شد و بلال را آواز داد. پس بلال عرض کرد: یا رسول الله آنچه بر تو غالب شد بر من هم غلبه جست. مردم او را نکوهش کردند و ابوبکر از همه بیشتر سرزنش نمود. پیغمبر فرمود: از این منزل باریندید یا اینکه فرمود: این وادی جایگاه شیطان است از اینجا کوچ باید داد. پس لشکریان راه برداشتند.

و چون لختی راه پیمودند، هم به فرمان فرود شدند و وضو بساختند. رسول خدای بلال را فرمود تا اقامت بگفت یا آنکه اذان بگفت. آنگاه قضای نماز به جماعت بگذاشت مردم از این حادثه سخت هراسناک بودند. پیغمبر فرمود: ای مردان خداوند قبض ارواح ما کرده بود، اگر خواستی در غیر این زمان به ما رد کردی، اگر یکی از شما به خواب رود یا نماز را فراموش کند، چون به یاد آرد قضا کند مَن نَامَ عَنْ صَلَاةٍ وَ نَسِيَهَا فَلْيُصَلِّهَا إِذَا ذَكَرَهَا، فَإِنَّهُ وَقْتُهَا، فَإِنَّ اللَّهَ قَالَ: أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدِكْرِي مَيِّ فَرْمَايِد: چون کسی را خواب بر باید و نماز را فراموش کند؛ هر وقت به یاد آرد، و نماز بگذارد چه اقامت نماز از بهر یاد کردن خداوند است. پس پیغمبر با ابوبکر فرمود که: شیطان هنگام نماز بر بلال درآمد و او را تکیه داد و خواب را در چشم او آراست، بدانسان که کودکان را به خواب کنند.

بالجمله چون رسول خدای نزدیک به مدینه آمد و کوه اُحُد دیدار گشت، فرمود هَذَا جَبَلٌ يُجِبُّنَا وَ نُجِبُّهُ، اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اُحْرَمُ مَا بَيْنَ لَابْتِيْهَا يَعْنِي: اُحُد كَوْهِيْ اِسْتِ كِه مَا رَا دُوَسْت مَيِّ دَارْد وَ مَا اَنْ رَا دُوَسْت مَيِّ دَارِيْم. خدایا من حرام گردانیدم میان دو سنگستان مدینه را.

### سَرِيَّةِ اَبُوْبَكْرٍ بَرِ سَرِيْنِيْ كِلَاب

هم در این سال ابوبکر با جمعی از مسلمین به فرمان رسول خدای مأمور شدند

۱. حشیه: توشک، نهالی، بستر

که تا ناحیه ضَرِیَّه<sup>۱</sup> که قریب به نجد است، تاختن برند و گروهی از بنی کلاب را که در آن اراضی نشیمن دارند به کیش مسلمانی دعوت کنند و اگر سر برتابند کیفری به سزا دهد، سَلَمَه بن الْأَكْوَع نیز به همراه ابوبکر بود. پس ابوبکر از مدینه بیرون شده کوه و دشت را به زیر پی درنوشت<sup>۲</sup> تا راه بدان گروه نزدیک کرد. چون جماعت بنی کلاب از این نورد و شتاب آگاه شدند اعداد جنگ کرده از پیش روی مسلمانان درآمدند و جنگ پیوستند.

مسلمانان در آن دار و گیر ظفرمند شدند، گروهی را از اهل نجد به قتل آوردند و جماعتی را اسیر گرفتند. ناگاه سَلَمَه بن الْأَكْوَع چندتن را نگریست که با اهل خویش به جانب جبلی می گریخت، بی توانی از دنبال ایشان بشتافت و کمان بگرفت و تیر به زه کرد، آن جماعت در بیم شدند و تن به اسیری دردادند. پس ایشان را براند. در میانه زنی را اسیر گرفت که دختری نیکو روی داشت. ایشان را به نزدیک ابوبکر آورد. پس أَبُو قُحَافَه آن دختر را به سَلَمَه بن الْأَكْوَع بخشید و سَلَمَه او را به مدینه آورد و شب در سرای خویش بداشت، لکن با او مضاجعت نفرمود.

روز دیگر در بازار مدینه با رسول خدای دیدار کرد. پیغمبر فرمود: آن جاریه را به من بخش. سَلَمَه عرض کرد: سوگند با خدای که او را دوست می دارم و هنوز از وی حظی نگرفته‌ام. روز دیگر نیز در بازار مدینه رسول خدایش این سخن اعادت کرد. سَلَمَه گفت: یا رسول الله از آن توست و او را به حضرت رسول فرستاد. پیغمبر او را گسیل مکه داشت تا خدای جمعی از مسلمانان را که در مکه به اسیری می زیستند، بدین سبب رهائی بخشید.

### سَرِیَّه بَشْر بن سَعْد بر سر بنی مُرّه

و هم در این سال رسول خدای ﷺ بَشْر بن سَعْد اَنْضَارِی را با سی (۳۰) تن از ابطال رجال فرمان داد که تا اراضی فدک تاختن برده، جمعی از مردم بنی مُرّه را که در

۱. ضَرِیَّه: منزلی است بر سر راه حاجیانی که از راه بصره به حج روند.

۲. نوشتن: درنوردیدن و پیچیدن.

آن اراضی نشیمن جسته‌اند و روزگار به مبارات<sup>۱</sup> مسلمین و کفر و طغیان می‌گذرانند کیفری کنند. لاجرم بشر بسیج<sup>۲</sup> راه کرده، بیرون شتافت و چون با آن جماعت نزدیک شد با یک تن از شبانان ایشان بازخورد و او را مأخوذ داشته خبر قوم بپرسید؛ و از راه و بی‌راه آگهی گرفت. پس ناگاه بر مواشی بنی مُرّه دست یافت آنها را براند و طریق مدینه گرفت. شبانگاه آن جماعت از راندن مواشی آگاه شدند و از دنبال بشر گروهی از شجعان قوم بشتافتند، و چون راه نزدیک کردند مسلمانان به جنگ درآمدند و ایشان را لختی با تیر دفع دادند، چندانکه ترکشها از تیر پرداخته گشت.<sup>۳</sup> این وقت کافران با شمشیرهای کشیده حمله‌ور گشتند و جنگ پیوسته شد و جمعی از مسلمین مقتول گشت و بشر زخمی گران یافته در میان قتلی افتاد. کافران او را کشته پنداشتند و مراجعت کردند. بامداد بشر به زحمت تمام خود را به فدک رسانید و به مداوا پرداخت تا قوتی به دست کرده باز مدینه شد و رسول خدای قبل از ورود بشر خبر او بگفت؛ و سال دیگر آن جماعت را کیفر کرد - چنانکه در جای خود مذکور می‌شود -.

و هم در این سال جماعتی سرّیه علی علیه السلام را به یمن دانسته‌اند و این سخن نزد نگارنده این کلمات مبارک استوار نمی‌آید، چه سفر علی مرتضی به جانب یمن در سال دهم هجری است - چنانکه در جای خود به شرح می‌رود -.

### قصة عُمرَة القضاء

عمره قضا نیز در سال هفتم هجری واقع شد و آن را عُمرَة القضاء و عُمرَة القَضِیه و عُمرَة الصَّلح نیز گویند.

بالجمله چون رسول خدای از خیبر مراجعت فرمود، به دفع کفار چندکس به سریه مأمور داشت، زیارت مکه را تصمیم عزم داد و در شهر ذیقعه فرمان کرد تا اصحاب ساخته سفر مکه شوند و عمره حدیبیه قضا کنند.

برحسب فرمان هیچ‌کس از آن جماعت که حاضر حدیبیه بود از این سفر متقاعد

۱. مبارات: دشمنی ۲. بسیج: آمادگی و ساختگی برای هر کار خصوصاً کار سفر.

۳. تیردانه‌ها از تیر خالی شد.

نشد، إِلَّا آنانکه شهید شدند یا وداع جهان گفتند و بمردند و جماعتی از نو ملازم رکاب شد. پس دو هزار (۲۰۰۰) مرد به شمار رفت. آنگاه رسول خدای ابورهم غفاری را در مدینه به خلیفتی گذاشت و از شهر خیمه بیرون زد. صد (۱۰۰) سر اسب جنیبت<sup>۱</sup> با ایشان بود و هفتاد (۷۰) شتر از بهر هدای بداشتند و اصحاب شاکبی السّلاح بودند. پس پیغمبر شتران را به ناجیه آسّلمی سپرد و حفظ اسبان را به محمّد بن مسّلمه گذاشت و جبه خانه را با پسر بن سعد تفویض فرمود؛ و ایشان را بر مقدمه سپاه روان داشت.

جماعتی از مسلمین عرض کردند که: هنگام صلح به شرط بود که سلاح جنگ به مکه نبریم جز شمشیر که آن نیز در نیام باشد. پیغمبر فرمود: این را آشکار نخواهیم داشت، از بهر آن است که اگر قریش عهد بشکنند بی سلاح جنگ نباشیم. چنانکه خداوند این آیت فرستاد: وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَقَاتِلُونَكُمْ وَ لَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقْتُلُوهُمْ وَ اخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ اخْرَجُوكُمْ وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَ لَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّى يُقَاتِلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ.<sup>۲</sup> خلاصه معنی چنان است که می فرماید: با آن مردم که از مقاتلت شما نپرهیزند، از مبارزت با ایشان مسامحت روا مدارید و این جماعت را در هر جا دیدار کنید عرضه دمار سازید، چه منع ایشان شما را از حرم خدای از کشتن شما مر ایشان را نکوهیده تر است؛ لکن در کار جنگ پیش دستی نکنید و اگر رزم دهند، در قتل ایشان خویشتن داری می فرمائید که کیفر کافر جز این نیست. الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَ الْحُرْمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا عَتَدَى عَلَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ.<sup>۳</sup> می فرماید: اگر شما در شهر ذیقعه که از اشهر حرام است<sup>۴</sup>، به قضای عمره می روید و در خاطر دارید که اگر کفار کاوشی کنند کیفر دهید در ازای آن است که ایشان نیز حرمت ماه حرام را بشکستند و از برای دفع به شما کار جنگ راست کردند و شما را از زیارت بیت بازداشتند. حرمتها با هم برابر است و کسر هر

۱. جنیبت: یدک ۲. سوره بقره، آیه ۱۹۰ و ۱۹۱. ۳. سوره بقره، آیه ۱۹۴. ۴. چهار ماه رجب و ذیقعه و ذیحجه و محرم را «اشهر حرم» می نامند زیرا که قتال و خونریزی در این چهار ماه حرام بوده است.

حرمتی را قصاصی است<sup>۱</sup>، چنانکه مردی را به مردی و زنی را به زنی قصاص کنند، لکن ظلمی که بر شما روا داشته‌اند به همان مقدار کیفر کنید و از آن اندازه بیشی و تعدی نجوئید که خداوند با پرهیزگاران است.

مع الفصه رسول خدای از در مسجد ذوالحلیفه<sup>۲</sup> احرام به عمره بست و تلبیه<sup>۳</sup> آغاز کرد، اصحاب به موافقت لبیک‌گویان روان شدند.

چون محمد بن مسلمه و بشر بن اسعد به منزل مَرَّ الظَّهْران<sup>۴</sup> رسیدند چند تن از قریش حاضر بودند و سلاح و جبه خانه بدیدند. گفتند: خبر چیست؟ پاسخ رفت که فردا بگاه رسول خدای در این منزل درآید. ایشان مضطرب شدند و این خبر به قریش بردند. پس آن جماعت از مکه بیرون شده به قُلل<sup>۵</sup> جبل و شعاب کوه صعود<sup>۶</sup> کردند و به دست میکرز بن حَفْص پیام فرستادند که بیرون عهدنامه حمل سلاح از بهر چیست؟

پیغمبر فرمود: ما بر صلح خویش استواریم و این سلاح را از بهر احتیاط حزم با خود حمل داده‌ایم. میکرز بازگشت و شرح حال بگفت؛ و قریش را خاطر آسوده ساخت. آنگاه پیغمبر فرمود تا شتران هدّی را از پیش برده در ذی طوی بداشتند و جبه خانه را در بطن یاَجْجُجْ به زیر آورده جماعتی را به حراست<sup>۷</sup> گماشت.

آنگاه رسول خدای بر ناقه قصوی سوار شده و اصحاب گروهی سواره و جماعتی پیاده ملازم رکاب شدند و شمشیرها در غلاف گذاشته حمایل ساختند و تلبیه کنان از ثنیّه حَجُّون<sup>۸</sup> به مکه درآمدند و عبدالله بن رواحه، مهار شتر بکشید و پیغمبر همچنان به مسجد الحرام درآمد و تلبیه همی کرد و استلام حجرالاسود با میْحَجَنی<sup>۹</sup> که در دست داشت بکرد و سواره طواف فرمود و مضطبع بود و همچنان امر کرد تا اصحاب اضطباع<sup>۱۰</sup> کرده تقدیم طواف نمودند و فرمود: رَحِمَ اللهُ امْرَأاً

۱. برای شکستن هر حرمتی قصاصی لازم است.

۲. میقات اهل مدینه در آنجاست و از آنجا = ذوالحلیفه تا مدینه شش میل راه است.

۳. تلبیه: گفتن لبیک

۴. نام قریه‌ای است از اراضی مکه.

۵. قُلل، جمع قله: سر کوه

۶. صعود: بالا رفتن

۷. حراست: نگهبانی

۸. موضعی است در بالای مکه، مقبره اهل مکه در آنجاست.

۹. محجن: چوگان را گویند.

۱۰. اضطباع: عبا را به نوعی مخصوص برخلاف معمول به شانه انداختن.



أَرَاهُمْ الْيَوْمَ فِي نَفْسِهِ يَعْنِي: جلادتی کنید تا کافران شما را ضعیف ندانند. و این دویدن و شتاب از آن روز بر زایرین مکه بماند.

همانا در سه شوط اول رَمَل کردند، یعنی به شتاب عبور نمودند و در چهار شوط آخر به حال معهود قیام نمودند؛ و این از بهر آن بود که مشرکان اصحاب پیغمبر را به سبب هوای عفن و تبالرزه مدینه ضعیف و ناتوان می پنداشتند و این وقت بر کوه قَعَيْقَعَان بودند که مشرف بر خانه بود، چنانکه دو رکن شامی را می نگریستند. پس جبرئیل فرود شد و عرض کرد که: چون شما در میان دو رکن یمانی طواف می کنید، مشرکان شما را نتوانند دید، این هنگام به تائی بگذرید تا مانده نشوید و عبدالله ابن رَواحِه این رجز همی خواند:

|  |   |
|--|---|
| خَلُّوا بَنِي الْكُفَّارِ عَنْ سَبِيلِهِ | قَدْ أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ فِي تَنْزِيلِهِ           |
| فِي صُحُفٍ تُتْلَى عَلَى رَسُولِهِ       | بِأَنَّ خَيْرَ الْقَتْلِ فِي سَبِيلِهِ              |
| نَحْنُ ضَرَبْنَاكُمْ عَلَى تَأْوِيلِهِ   | كَمَا ضَرَبْنَاكُمْ عَلَى تَنْزِيلِهِ               |
| ضَرْبًا يُزِيلُ الْهَامَ عَنْ مَقِيلِهِ  | وَ يُذْهِلُ الْخَلِيلَ عَنِ خَلِيلِهِ               |
| يَا رَبِّ إِنِّي مُؤْمِنٌ بِقِيلِهِ      | إِنِّي رَأَيْتُ الْحَقَّ فِي قَبُولِهِ <sup>۱</sup> |

۱. این اشعار در مغازی بدین گونه آمده:

|  |   |
|--|---|
| خَلُّوا بَنِي الْكُفَّارِ عَنْ سَبِيلِهِ | إِنِّي شَهِدْتُ أَنَّهُ رَسُولُهُ       |
| حَقًّا وَ كُلَّ الْخَيْرِ فِي سَبِيلِهِ  | نَحْنُ قَتَلْنَاكُمْ عَلَى تَأْوِيلِهِ  |
| كَمَا ضَرَبْنَاكُمْ عَلَى تَنْزِيلِهِ    | ضَرْبًا يُزِيلُ الْهَامَ عَنْ مَقِيلِهِ |
| وَ يُذْهِلُ الْخَلِيلَ عَنِ خَلِيلِهِ    |   |

ای فرزندان کافران از راه محمد (ص) دور بروید که من گواهی می دهم او رسول خداست. رسول بر حق و تمام خوبی ها در راه اوست، ما شما را بر تأویل قرآن می کشیم. همچنان که در باره تنزیل آن ضربه ها به شما زدیم، ضربه هایی که سرها را از گردن جدا می کرد، و دوست را از رسیدگی به دوست و امی داشت (مغازی، ۵۶۱/۲).

هم چنین در کامل ابن اثیر (۱۰۷۸/۳) و سیرت رسول الله (۸۵۰/۲ - ۸۵۱) این چنین است:

|  |   |
|--|---|
| خَلُّوا بَنِي الْكُفَّارِ مِنْ سَبِيلِهِ | خَلُّوا فَكُلَّ الْخَيْرِ فِي رَسُولِهِ |
| يَا رَبِّ إِنِّي مُؤْمِنٌ بِقِيلِهِ      | أَعْرِفُ حَقَّ اللَّهِ فِي قَبُولِهِ    |
| نَحْنُ قَتَلْنَاكُمْ عَلَى تَأْوِيلِهِ   | كَمَا قَتَلْنَاكُمْ عَلَى تَنْزِيلِهِ   |
| ضَرْبًا يُزِيلُ الْهَامَ عَنْ مَقِيلِهِ  | وَ يُذْهِلُ الْخَلِيلَ عَنِ خَلِيلِهِ   |

ای فرزندان مردم ناباور، از راهش دور شوید، کنار بروید که همه خوبی ها در درون و ←